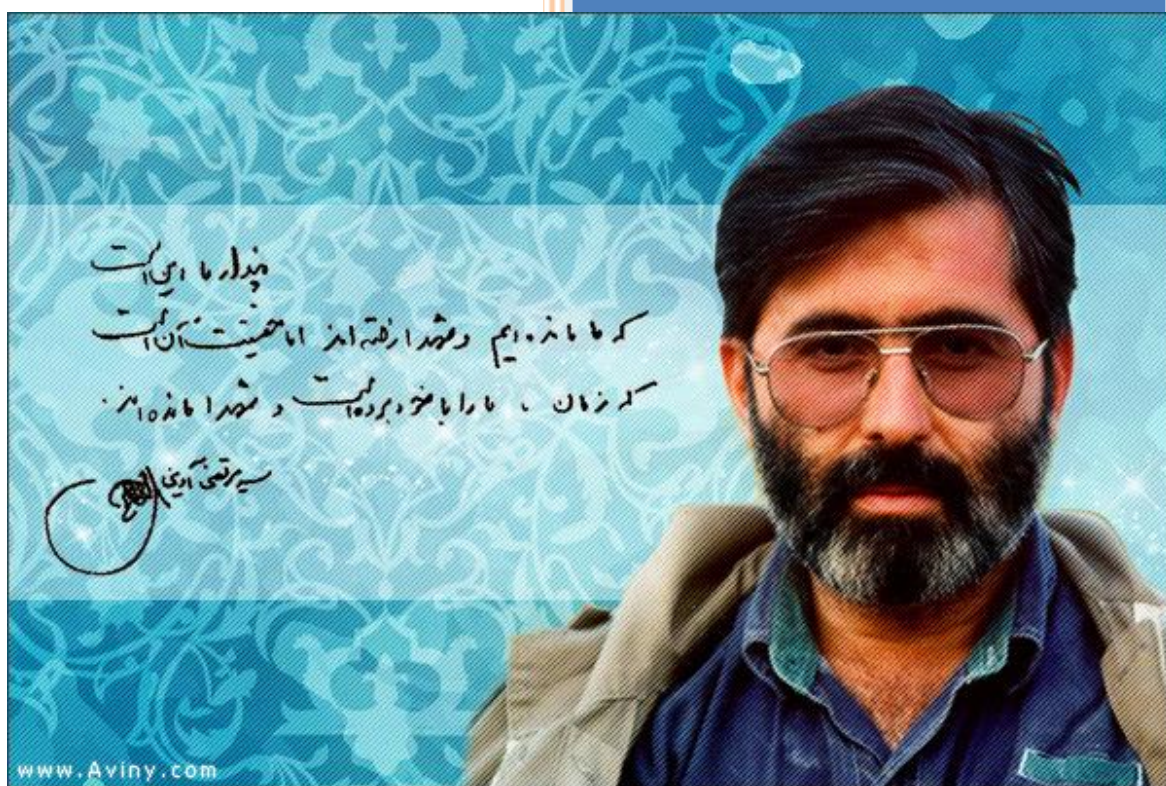


فرهنگ و تهاجم فرهنگی



مجموعه شماره 6 از مقالات

شهید سید مرتضی آوینی

مجموعه مقالات

فرهنگ و تهاجم فرهنگی

این کتاب مجموعه ای است از مقالات شهید سید مرتضی آوینی که پیرامون موضوع فرهنگ و تهاجم فرهنگی گردآوری شده است.

فهرست مطالب

- 4..... فرهنگ یا فرهنگ توسعه؟
- 7..... رستاخیز جسم و رستاخیز جان
- 17..... تکرار مکررات
- 20..... ویدئو در برابر رستاخیز تاریخی انسان
- 28..... یادداشتی ناتمام در باب هویت و حقیقت انسان
- 34..... زبان و فضا
- 37..... چرا روشنفکران مورد اتهام هستند؟ (1)
- 50..... پی نوشت ها

فرهنگ یا فرهنگ توسعه؟



در اخبار روزنامه های دوشنبه بیستم مهرماه بود که وزیر ارشاد خواستار افزایش اعتبارات امور فرهنگی شد. دوستی که این عنوان را نشانم داده بود گفت: «گویا بالاخره دل سوخته ای به فکر فرهنگ افتاده است.»

تأیید کردم. سری تکان داد و گفت: «اما این حرف ها بیش تر از آنکه خوشحالم کند داغم را تازه می کند... یک تیتتر کوچک و فاتحه «و بعد باز هم تکرار کرد: «خواندن حرف هایی از این قبیل، آن هم در حد کلیشه های تکراری روزنامه ها و آن هم به صورت یک خیر دست چندم، آن هم در این اوضاع وانفسایبی که فرهنگ به آن گرفتار است، نه تنها اسباب خوشحالی نمی شود، که داغ ها را تازه می کند و غمی دیگر بر غم های پیشین می افزاید. باز هم خدا پدر روزنامه ها و یا خبرگزاری جمهوری اسلامی را بیامرزد که از میان همه سخنان وزیر ارشاد این تیتتر را بیرون کشیده اند، و اگر نه، مگر نمی شد به هر ترتیب که هست عنوانی درباره صنعت پُر درآمد توریسم یا مناطق آزاد فرهنگی (!) بسازند و زیور چاپ بیاریند؟ معلوم است کسی که این تیتتر را از لابه لای سخنان وزیر بیرون آورده مثل من دل پُردردی داشته است. اما راستش، من از آن می ترسم که «افزایش اعتبارات امور فرهنگی» هم به همان کلیشه هایی تبدیل شود که مرتباً در این روزنامه و آن یکی مجله حرف آن ها هست اما از عمل آن خبری نیست .

پرسیدم: مثلاً مثل چه؟

گفت: تجمل گرایی!

ماندم که چه جواب بدهم و او ادامه داد: «مگر نه اینکه انقلاب اسلامی یک انقلاب فرهنگی است؟ مگر نه اینکه امروز «فرهنگ» مفهومی است که جز با چسباندن خویش به کلمات دیگری همچون «توسعه» معنا نمی گیرد؟ باز هم اگر از الصاق این دو کلمه فرهنگ و توسعه به یکدیگر تعبیر نسبتاً کلیشه ای «توسعه

فرهنگی «نتیجه می شد جای امیدواری داشت، اما پُر روشن است که نتیجه این الحاق نامبارک (!) تعبیر بسیار رایج « فرهنگ توسعه » خواهد شد .»

پرسیدم :مگر این دو تعبیر چه تفاوتی با هم دارند؟

گفت: « از تعبیر « توسعه فرهنگی » چنین نتیجه می شود که قرار است فرهنگ توسعه پیدا کند، اما از تعبیر « فرهنگ توسعه » این نتیجه کاملاً متضاد به دست می آید که باید برای وصول به توسعه – که همان توسعه اقتصادی و صنعتی است – فرهنگ آن را ایجاد کرد. و خوب! غایات و آفاق این دو تعبیر نه تنها یکی نیست که منافی یکدیگر هستند. غایت فرهنگ توسعه رسیدن به همان آفاق متعارفی است که جهان امروز متوجه آن است و این غایات جز با حفظ وضع موجود نمی توان رسید؛ و اما آن دیگری را جز با نفی وضع موجود نمی توان حاصل کرد. اگر از بحث درباره مفهوم « توسعه » هم صرف نظر کنیم و کاملاً خوش بینانه بپذیریم راهی که اکنون در پیش گرفته ایم به توسعه مطلوب با همان مختصاتی که در افق دید ما قرار دارد منتهی خواهد شد، باز هم « فرهنگ » در ذیل « توسعه » معنا خواهد شد و استقلال خود را از دست خواهد داد و این همان مفهومی نیست که منظور نظر ما و وزیر ارشاد است. فرهنگ توسعه یعنی فرهنگی که می تواند در خدمت توسعه اقتصادی واقع شود و به آن مدد برساند و این همان مفهومی است که از فرهنگ در سراسر جهان امروز وجود دارد. شیوه های ارتقای این فرهنگ همان است که جهان صنعتی در پیش گرفته است و ما هم که خدا را شکر، بعد از بحث و فحص و جنگ و جدل بسیار به همان شیوه ها دست یافته ایم. پس از چه می نالیم؟ هان؟! »

جوابی نداشتم .

پرسید: تو خودت الان برای درآوردن یکی دو جمله و چند ویژه نامه و چهار پنج برنامه تلویزیونی و همین کارها که می کنی هیچ مشکلی نداری؟

گفتم: « راستش را بخواهی به این نتیجه رسیده ایم که این کارها خلاف آب رودخانه شنا کردن است و اگر صبرم مختصری کم تر بود که الان به مرداب گاوخونی هم رسیده بودم و اثری از آثارم نمانده بود! »

گفت: « انتظار نداشتم حرف دیگری از تو بشنوم. جامعه ما امروز سراسیمه است که هر که خود را رها کند، به عمق آن که همان آفاق تجربه شده جهان امروز است در خواهد غلتید. معیارها و ارزش ها متناسب با اهداف اقتصادی است و حکایت آنها که می خواهند کار فرهنگی کنند به کوهنوردانی مانند است که بخواهند بر صخره های بلند صعود کنند و یا به قول خودت، به شنا کردن خلاف جریان آب.»

گفتم: « یعنی تو ضرورت هایی را که جامعه ما را به سوی وضع کنونی کشانده است درک نمی کنی و نمی دانی که زندگی کردن و ماندن در جهان امروز چه اقتضائاتی دارد؟ »

جواب داد: « چرا... یادم هست روزگاری بود - فکر می کنم سال 62 - که حتی گروه دانش تلویزیون جرأت نمی کرد برنامه هایی را که هویتی کاملاً علمی به زبان روز داشت پخش کند و همه دست اندر کاران، در این معنا که آیا علوم رسمی، مجرد از معیارهای فرهنگی دینی - و یا به تعبیر امروزی ها « ارزش های فرهنگی » - اعتباری دارند یا نه، تردید داشتند. تا آنکه روزی از روزها در یکی از خطبه های نماز جمعه اعلام شد که علوم روز مجرد از حکمت و فرهنگ دینی، فی نفسه، اعتبار دارند. اعتراض من متوجه این موضوع نیست؛ همه ما در آن روزها خوب می دانستیم که ادامه کار دانشگاه ها و مراکز علمی و صنعتی خواه ناخواه وابسته به چنین حکمی است. انقلاب اسلامی یک واقعه بی بدیل است و بنابراین، طبیعی بود اگر مهم ترین مباحثی که بعد از پیروزی انقلاب رواج پیدا کند مباحث حکمی و فلسفی باشد در باب اینکه غرب چیست و نسبت ما با غرب کدام است و علوم رسمی در نزد ما چه جایگاهی دارند و از این نوع مسائل... تا آن روز در برنامه های تلویزیون همه در نسبت فرهنگ دینی با علوم روز اندیشه می کردند و اگر برنامه ای برای علم اعتبار فی نفسه قائل می شد، امکان پخش از تلویزیون نمی یافت... و حالا، ده سال پس از آن ماجرا، سؤال این است که آیا فرهنگ، مجرد از معیارهای توسعه اقتصادی، می تواند اعتبار و ارزشی داشته باشد یا نه. این افراط در مقابل آن تفریط... راستی، تازگی ها از اتوبان مدرس عبور کرده ای؟ »

فهمیدم چه می خواهد بگوید. گفتم: « آره... می خواهی به تابلوهای تبلیغات تجارتي اشاره کنی و آن شعارهای تندی که در کنار آنها نوشته اند؟ » جواب داد: « یک طرف، تابلوهای رنگارنگی است که علی الظاهر وجودشان ریشه در ضرورت های توسعه اقتصادی دارد و طرف دیگر شعارهایی که نشان می دهد بسیاری کسانی که این وضع را نپذیرفته اند. فعلاً که این مقابله در حدّ شعار است و شاید هم هرگز به یک تقابل جدی - اگر چه در باطن جامعه - تبدیل نشود؛ اما به هر تقدیر، این نشانه خوبی نیست... کاری به این مورد خاص ندارم. می خواستم بگویم که دیگر گذشت آن روزها که من به مصداق « أَلْغَرِيقُ يَنْشَبُّ بِكُلِّ حَشِيشٍ » به تیتراهایی از آن نوع که نشانت دادم آویزان شوم. بعضی چیزها فقط در حدّ عنوان روزنامه ها باقی می ماند. »

گفتم: « اما من مثل تو نیستم. »

گفت: « خدا کند که همین طور بمانی! » و بعد خندید .

هر چه کردم نتوانستم، زورکی هم شده، بخندم .

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه ی 79

رستاخیز جسم و رستاخیز جان



روشنفکران تاجیکستان امسال تقویمی به چاپ رسانده اند با تصاویری زیبا از هفت سین ایرانی: سیب و سنجد و سبزه و سرکه و سمنو... گل نرگس و شاخ نبات. دو سالی است که آنان اجازه یافته اند تا نوروز را جشن بگیرند و شنیدم که هم امسال، عید فطر و قربان، جشن سده و مهرگان نیز در جمهوری تاجیکستان رسمیت یافته اند. در طول این هفتاد و چند سال حکومت بلشویک ها، مردم تاجیکستان با تمسک به عروه الوثقای شعر فارسی، خود را حفظ کرده اند. حتی زبان فارسی نیز در این خطه وجود خود را مدیون شعر

است، مدیون رودکی و فردوسی و نظامی و حافظ و مولوی... و اکنون که فرصت اظهار خویش را یافته اند، در میدان اصلی شهر دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، که اکنون از بند نام «لنین» آزاد شده و نام «آزادی» گرفته است، جایگزین مجسمه لنین، تندیس از فردوسی است. وقتی از عالم پور، گزارشگر هفته نامه «ادبیات و هنر» - که لابد عالم اف بوده است و یکی دو سالی است که شده عالم پور - پرسیدم که «چرا فردوسی»؟ گفت: «فردوسی رمز آزادی است.»

عالم پور چهره ای بسیار مهربان و صادق داشت، مثل کسی که هرگز دروغ نگفته باشد. ریش هایش را رها کرده بود که تا آنجا که می خواهند رشد کنند. موهای سرش هم بلند بود. لب هایی کوچک و جمع و جور و همیشه خندان داشت. کلاهی پشمی و بسیار بزرگ - از آن کلاه ها که همه مردان در تاجیکستان بر سر دارند - بر سر داشت و کراواتی سرخ گل دار هم بسته بود. آن قدر با صداقت گفته بود که فردوسی رمز آزادی است که نتوانسته بودم مخالفت کنم و گذاشتم که سکوت و لبخند شرم آگین مرا به معنای موافقت بگیرد.

حکیم ابولقاسم فردوسی چگونه می تواند که رمز آزادی باشد؟ او تنها به آن اعتبار که زبان فارسی و اسطوره های ایرانی را از گزند تطاول ایام محفوظ داشته رمز آزادی است اما زبان فارسی کمال خویش را در قرن های بعد و در اشعار بزرگان بی بدیلی چون حافظ شیراز یافته است و از سوی دیگر، آیا به راستی «شاهنامه» فردوسی، ما را از دیگر ماثورات فرهنگیان بی نیاز می کند؟

در عظمت سزاوار تقدیس «شاهنامه» تردیدی نیست، اما سخنی چنین مبالغه آمیز در حق فردوسی معلوم می دارد که صاحب سخن، بی خبر از تاریخ ایران فریب همان دروغی را خورده که مرد اهل تبعی چون مجتبی مینوی را نیز فریفته است. مجتبی مینوی در کتابی به نام «فردوسی و شعر او» می نویسد:

فردوسی از برای این فارسی کتاب بزرگی ساخت که آن را از برای ایران می توان هم‌رتبه قرآن دانست از برای عرب.

خود او در همین کتاب درباره زبان فارسی نوشته است:

اگرچه خود آن فارسی هم همیشه به یک شکل نمانده :

فرس قدیم، اوستایی ، پهلوی اشکانی، پارسی ساسانی ، فارسی جدید، با تاریخ 1200 ساله آن که تحولات گوناگون دیده است.

اسلام حقیقی است فراتر از آنکه متعلق به یک زبان یا یک قوم باشد و حساب اقوام را نیز باید از حساب ادیان جدا کرد. چرا باید ایران با دین زرتشتی و حکومت شاهنشاهی ملازم گرفت؟ زبان فعلی ما تربیت یافته دامن عرفان است و همه شیرینی و زیباییش مولود همین پیوند تاریخی است. سیر تکامل زبان فارسی کنونی در اشعاری که از قرن سوم «دوران صفاریان» تا قرن هشتم «شعراى سبک عراقی» سروده اند، قابل تعقیب است.

فارسی تاجیک ها بیش تر فارسی اهل مشرق است، سیستان و خراسان و ماورالنهر. تفکر روشنفکران تاجیکستان نیز از لحاظ تاریخی بیش تر متمایل به قرن پنجم است. آنها شاهان را مذموم نمی دارند و از لحاظ تفکر عرفانی به مردم پاکستان که آنان نیز سنی حنفی هستند نزدیک ترند. در پاکستان بزرگان صوفیه – همچون هجویری صاحب «کشف المحجوب» که او را «داتا گنج بخش» می نامند و از او مراد می خواهند – تا حد پرستش بزرگ شده اند و در تاجیکستان شعرا، تا آنجا که تندیس فردوسی در میدان اصلی شهر دوشنبه به جای مجسمه لنین می نشینند... و بعد شنیدم که آنان حزبی نیمه مخفی نیز با نام «کوروش کبیر» تاسیس کرده اند که غایتش وصول به «ایران بزرگ باستانی» است، یعنی همان پان ایرانیسم.

روشنفکری ماهیتی دارد که در هیچ جای دیگر عالم – جز غرب که مولد و موطن روشنفکری است پا نمی گیرد، اگر چه در دیگر نقاط عالم نهضت هایی شبه روشنفکری در تاسی به غرب امکان وجود یافته است. بنابراین، از تعبیر «شبه روشنفکر» که به کار میبرم قصد تمسخر در میان نیست... جریان شبه روشنفکری در پاکستان صبغه ای سیاسی دارد و در تاجیکستان صبغه ای ادبی. آنان همچون شبه روشنفکران خودمان به

سختی در معرض این اشتباه هستند که شاهنشاهی را از متعلقات فرهنگ ایرانی بینگارند و اسلام را از متعلقات فرهنگ و تمدن عربی.

از قرن ششم، همزمان با ظهور حکمت اشراق، شعر فارسی ماهیتی عرفانی پیدا کرده و از اختصاص به دربار شاهان خلاصی یافته است. شیخ اشراق نیز در همین زمان می زیسته است. او به گفته خود، حکمتی را که به آن «حکمت نوری» و یا «خمیره ازلی» می گوید از حکمای فرس «فارس» گرفته است. شکی نیست که چنین قابلیت در فرهنگ کهن ایران باستان وجود داشته است و اگر چنین نبود، هرگز اسلام و بالخصوص عرفان شیعی در ایران پا نمی گرفت، اما شیخ اشراق معتقد است که این خمیره ازلیه پیش از این در نزد بسیاری از ائمه حکمای هند و ایران و بابل و مصر و قدمای یونان تا افلاطون بوده است. در اینکه چنین خمیره ای ازلی وجود دارد تردید نیست، اما این حکمت در غرب و در شرق نسبت های متفاوتی با حقیقت یافته است. در یونان و روم نسبت اسطوره ها با حقیقت «تشبیهی» است و در شرق «تنزیهی»... و در ایران به عللی که محل ذکر آن در اینجا نیست، این قابلیت به مراتب بیش تر از همه جا وجود دارد. ایران پلی است مابین مشرق زمین و هلال خصیب که پیامبران وحی همه از این خطه ظهور کرده اند.

هلال خصیب، پست زمین باریکی است که بین فلات های ایران و ترکیه در شمال و صحرای عربستان در جنوب واقع شده است. این منطقه جغرافیایی که شکلی هلالی دارد از شمال فلسطین آغاز می شود و با عبور از سوریه و غرب ایران به خلیج فارس پایان می یابد. بنابراین، ایران از یک سو تفکر و معرفت مبتنی بر وحی را از خطه پیامبران اخذ کرده است و از دیگر سو، حکمت نوری و اشراقی تمدن شرق را. هلال خصیب مهبط حضرت آدم، منزل حجر الاسود، محل بیت الله الحرام، مسیر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن به سوی فلسطین... و مبعث همه پیامبران الهی است و آن سان که جغرافی دانان می گویند نخستین تمدن های بشری نیز در هلال خصیب پدید آمده اند و همین طور نخستین شهر های دنیا.

سخن از فارسی تاجیک ها بود که زبانی است که تا پیش از قرن پنجم در ایران در ناحیه خراسان و سیستان رواج داشته است و هنوز در بسیاری از جوامع بکر خراسان به آن تکلم می کنند. گویی آنان در تحولات

تاریخی قرون بعد حضور نداشته اند و هنوز هم، حتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به ایرانیان همان گونه می نگرند. البته این سخن بیش تر در میان شبه روشنفکران صادق است، مردمان فرودست، مگر آنان که تسلیم سیطره فرهنگی حزب کمونیسم شده اند، بعد از این آزادی های اخیر روی به دین آورده اند. ... و اما عید نوروز چیست که «کاول» منشی دوم حزب کمونیسم در دهه هفتاد، با بر پایی آن مخالفت می ورزیده است و مردمان تاجیک آزادی خود را در قانونی شدن عید نوروز می بینند؟ آقای عالم پور می گفت که سال گذشته نخستین سالی بود که روز عید نوروز رسماً تعطیل شد. او می گفت شش سال است که نشریات تاجیکستان شماره ای خاص عید نوروز به چاپ می رسانند. خیابانی که «کاول» نام داشته اکنون به «فردوسی» تغییر نام داده است، چنان که خیابان «لنین» را نیز «رودکی» نام نهاده اند.

نوروز عیدی ایرانی است نه زرتشتی. جشن های مذهبی زرتشتیان «گاهنبار» نام دارد و عید نوروز جمشیدی درست بعد از ششمین و آخرین گاهنبار قرار گرفته است. در «برهان قاطع» - فرهنگ فارسی قرن یازدهم تالیف محمد حسین متخلص به برهان خلف تبریزی - ذیل کلمه «نوروز» آمده است:

نوروز بمعنی روز نو است، و آن دو باشد: یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه، و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است. گویند خدای تعالی درین روز عالم را آفرید و هر هفت کوكب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطه اول حمل بود، درین روز حکم شد که بسیر و دور درآیند و آدم علیه السلام را نیز درین روز خلق کرد، پس بنابراین این روز را نوروز گویند. و بعضی گفته اند که جمشید که او اول جم نام داشت و عربان او را منو شلخ میگویند سیر عالم میکرد، چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی را بر سر نهاده بر آن تخت بنشست، همینکه آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد، مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نو است، و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند و او را جمشید خواندند، و جشن عظیم کردند، و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن روز خرداد است و آن روز ششم فروردین ماه

باشد و در آن روز هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسم های نیکو گذاشت، و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است، باید که بآبهای پاکیزه تن بشویید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید، و هر سال در این روز بهمین دستور عمل نمایید، و این روز را بنابراین نوروز خاصه خوانند. و گویند اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را بر آوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی، و معرب آن نیروز است.

«مهرگان» نیز عیدی ایرانی است و در میان جشن های معمول در ایران باستان این دو مهرگان و نوروز یکی در آغاز بهار و دیگری نیمه سال در آغاز پاییز، بیش از دیگران ارجمند بوده اند. جشن مهرگان در روز شانزدهم مهر ماه آغاز می شد و تا شش روز ادامه داشت. گویند ایرانیان باستان سال را به دو نیمه گرم و سرد بخش کرده بودند و در آغاز هر دو نیمه سال جشن می گرفتند.

مهرگان جشنی است که در آغاز نیمه سرد برگزار می شد. این جشن را در روزگاران گذشته «میترا کانا» می گفتند که رفته رفته مبدل به مهرگان شده است. فرشته مهر را در «اوستا»، «میترا» می نامیده اند و منقول است که در این روز فریدون پیشدادی بر ضحاک غلبه یافته و او را در کوه دماوند به زندان کشیده و خود تاج شاهنشاهی را بر سر نهاده است.

در عید نوروز زرتشتیان نیز سفره عید می اندازند، اما رسم هفت سین فقط مختص ایرانیان مسلمان است و منشا آن نا معلوم. سفره عید زرتشتیان آئینه و گلاب پاش دارد، نقل سفید و ظرفی آب که در آن چند سکه انداخته اند و برگ آویشن و میوه ای چون انا یا نارنج یا سیب، یک مجمر آتش و کتاب «اوستا»، گلدانی پر گل، شمع هایی روشن چیده در اطراف سفره و ظرف هایی از نان، سبزی، آجیل... و خوراک های پخته. آنان روز اول عید پیش از طلوع آفتاب بر پشت بام ها آتش می افروزند و عود و صندل می سوزانند. خانه تکانی و سبز کردن حبوبات نیز از رسومی است که اختصاص به زرتشتیان ندارد. در روایتی که معلی بن خنیس از امام صادق «ع» نقل کرده، آمده است که:

نوروز، روزی است که در آن خداوند از بندگان خویش میثاق ستانده است که او را عبادت کنند و شرک نوزند... و آن نخستین روز طلوع خورشید است... و هیچ روز نوروز نیست مگر آنکه ما در آن انتظار فرج داریم، که آن از ایام ما و شیعیان ماست. عجم آن را حفظ کرده است و شما ضایعش کرده اید... و چون نوروز آید غسل کن، نظیف ترین لباسهایت را در بر کن و خود را به خوشبوترین عطرها یت معطر کن و آن روز را روزه دار...

و اما لفظ «سده» به معنای «آتش شعله آور» است و آیین سده که بر گرد آتشی عظیم به انجام می رسد، آن سان که من خود آن را در اطراف یزد به چشم دیده ام، چنین می نماید که هویتی مذهبی خاص زرتشتیان داشته باشد. مراسم سده، پنجاه روز پیش از عید نوروز بر پا می شود و همین که ایرانیان مسلمان آن را نپذیرفته اند، علی رغم آنکه نوروز را پذیرفته اند و وجودش را همواره پاس داشته اند، نشان میدهد که این آیین نمی تواند فارغ از معتقدات دینی زرتشتیان و به مثابه یک آیین ملی مقبول افتد. تقدس آتش در دین زرتشت هر چند قطب الدین شیرازی در «شرح حکمه الاشراق» شیخ شهاب الدین سهروردی آن را مبتنی بر حکمت نوری و اشراق می داند، اما نتوانسته است هویتی ملی پیدا کند، چرا که اگر چه زرتشت موحد بوده است، اما آیین تعظیم و تقدیس آتش هر چند به مثابه منشا نور اگر شرک در خالقیت نباشد، شرک در عبادت خدای یگانه است.

سپنتا مینو و انگره مینو - ارواح پاک و ناپاک - هر دو مخلوق اهورامزدا هستند که دادار یگانه است. این دو همانند فطرت الهی که انسان را به سوی نیکی می کشاند و نفس اماره که او را به بدی امر می کند دو قوه متقابلی هستند که نظم جهان و تمشیت امور بر اساس تقابل این دو بر قرار گشته است و این نه تنها امری خلاف اراده ازلی اهورا مزدا نیست بلکه عین مشیت اوست. اگر این تضاد و تقابل نبود جهان به وجود نمی آمد، چنانچه اگر سپیدی و سیاهی و روز و شب و خیر و شر نمی بود، خلقت عالم انجام نمی گرفت و به عبارت بهتر، آفرینش جهان ملازم با وجود این دو قوه متقابل است. لفظ «اهریمن» صورت تحول یافته

«انگزه مینو»ست، اما سپنتامینو همان یزدان یا اهورامزدا نیست، سپنتا مینو، روحی است که در تقابل با اهریمن، موجودات را به جانب پاکی و نیکی می کشاند. بنابراین، مبنای دین زرتشت بر ثنویت قرار ندارد. این فرهنگ مناسب ترین خاکی است که درخت اسلام در آن پا گرفته و ریشه دوانده است. اسلام لامکان است همان سان که لازمان است و اگر چه از شبه جزیره عربستان سر بر آورده است، اما ریشه در خاک فرهنگ بومی آن خطه ندارد. پیامبر امی است تا یقین کنند که آنچه بر زبان می آورد از فرهنگ مکتوب قرون و ادوار و امم گذشته نگرفته است... اسلام نخل نیست که فقط در گرمسیر بروید، طوباست که هر خاکی مستعد پرورش آن است.

شواهد تاریخی بسیاری وجود دارد که پس از شکست ایران در جنگ با سپاه اسلام، مردم ایران به اختیار خویش و به تدریج اسلام آورده اند. مردم طبرستان تا قرن سوم هجری هنوز دین اسلام را نمی شناختند و با حکومت خلفا مبارزه می کردند. مردم کرمان در تمام دوران خلافت اموی هازرتشتی ماندند و استخری - اصطخری - در کتاب «المسالک و الممالک» نوشته که در زمان او هنوز در فارس کثرت با زرتشتیان بوده است. مقدسی، صاحب کتاب «احسن التقاسیم»، اذعان دارد که در آن روزگار در جشن های خاص زرتشتیان هنوز بازارها را اذین می بسته اند و در عیدهای نوروز و مهرگان دیگر مردمان شهر نیز به آنان می پیوسته اند. در همین کتاب «احسن التقاسیم» درباره مذهب اهل خراسان چنین آمده است: «در آنجا یهودی بسیار است و مسیحی کم و اصنافی از محبوس در آنجا هستند.»

مسعودی در اوایل قرن چهارم هجری در جلد اول کتاب «مروج الذهب» از آتشکده های زرتشتیان یاد می کند و از آن جمله از آتشکده «دارابگرد» که بیش از دیگر آتشکده ها مورد احترام و تقدیس زرتشتیان بوده است. استقلال سیاسی ایرانیان از حکومت خلفای بنی عباس از قرن سوم هجری آغاز شده و اغلب ایرانیان در دوران استقلال سیاسی است که به اسلام گرویده اند. شواهد تاریخی غیر قابل انکاری هست که نشان می دهد تا آن زمان هنوز بسیاری از مردم بر ادیانی دیگر - زرتشتی و مسیحی و صابئی و حتی بودایی - می زیسته اند.

پیش از ظهور اسلام، در ایران دوران ساسانیان نیز اگر چه مزدیسناى زرتشتی که به ان «بهدین» می گفتند از جانب حکومت که منتسب به موبدان و متولیان اتشکده ها بود رسمیت یافت، اما نه تنها همه مردم ایران زرتشتی نبوده اند، بلکه مسیحیت از انچنان نفوذ و اعتباری برخوردار بود ککه اگر اسلام در ایران پا نمی گرفت، به اعتراف همه مورخان، این مسیحیت بود که ایران را تسخیر می کرد. گذشته از زروانیان و کیومرثیان که از فرقه های زرتشتی مخالف مزدیسنا هستند، یهودیان و نصارا، مانویان و مزدکیان و بوداییان در سراسر ایران بسیار بودند، تا انجا که در بسیاری از مناطق، اکثریت با زرتشتیان نبوده است. زرتشتیان و مسیحیان و یهودیان به اختیار خویش تسلیم اسلام شدند و چه بسا که از سر رغبت به سپاهیان اسلام پیوستند، اما در کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» آمده است که مانویان و بوداییان شمال شرقی ایران، حتی پس از شکست ایران، تا بیست سال در برابر مسلمانان جنگیده اند و از سرزمین خود دفاع کرده اند.

...و چه بسا که اعراب خود در ترویج و حفظ زبان فارسی کوشیده اند، ابراهیم امام، پایه گذار سلسله بنی عباس، به ابو مسلم خراسانی نوشت: «کاری بکن که یک نفر در ایران به عربی صحبت نکند و هر که را دیدی که به عربی سخن می گوید بکش».

...و اما زبان فارسی ان زبانی است که «گلستان» و «بوستان» و «مثنوی» و غزلیات لسان الغیب را به ان می خوانیم و راستش این است که ما این زبان را با همه شیرینی و زیبایی و قابلیت شگفت انگیز در بیان مدیون قران هستیم، می گویم قران و نمی گویم زبان عربی. زبان عربی نیز خود مدیون قران است. ان کس که این تحول تاریخی را نادیده انگارد، از تاریخ ایران بی خبر است و مقام و موضع خویش را نمی شناسد. اگر حافظ شیراز می گوید :

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است

زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است

مرادش از عربی، زبان قرآن است و نه زبانی که تازیان به آن تکلم می کنند. بزرگان از علمای ما نیز اگر چه مکتوبات خویش را به زبان فصیح می نگاشته اند، اما از تکلم به زبان تازیان عاجز بوده اند. زبان عربی نیز خود را در قرآن پیدا کرده است.

ماده زبان فارسی همان زبان اهل مشرق است که ثمره در تاثیر و تأثر لهجه های پهلوی اشکانی، سُغدی، تُخاری، و خوارزمی است و «صورت» آن، به تعبیر منطق ارسطویی، فرهنگ تاویلی قرآن است. این روح است که زبان فارسی را تا اینجا رسانده که توانا ترین زبان ها در بیان مسائل حکمی و فلسفی و ظریف ترین و پنهانی ترین احساساتی است که از دل بر می آیند. این زبان فقط نتیجه تاثیرات متقابل زبان فارسی و عربی در یکدیگر نیست، تلاش تاریخی حکما و شعرایی ایرانی که قبل از آنکه پاسدار زبان فارسی باشند از حقیقت اسلام حراست کرده اند، زبان فارسی را به چنین استقلال و استغنائی رسانده است.

حکما پاسدار حقیقتند و شعرا پاسدار زبان - بگذریم از این دوره اخیر بعد از مشروطه که شعرا، مگر معدودی از آنها، جز تخریب زبان کاری نکرده اند - و در این خطه، شعر و حکمت آنچنان در هم آمیخته است که در زندگی بزرگمردی چون حضرت روح الله که همه عمرش را در مبارزه گذرانده است، حیات سیاسی و تفکر حکمی رنگ تغزل دارد و تغزل با حکمت و سیاست در هم آمیخته است.

نوروز رستاخیز خاک است و عید صیام رستاخیز جان و انسان روح کبریایی است که در خاک فقر دمیده اند. بل نوروز جسم جهان تازه می شود و با صوم، جان جهان که انسان است. جسم و جان اگر چه تعارض ذاتی ندارند، اما در این جهان از هم انتزاع گرفته اند، چنان که جمال و کمال نیز چنینند و به قول ان بزرگوار، «در این جهان، زیبایی جنازه حقیقت را بر دوش می کشد.» نادر است آنکه زیبایی صورت با زیبایی سیرت جمع شود، آنجا که ان یکی هست این یکی نیست و هر جا که این یکی هست، دیگری نا یافتنی است .

نوروز رستاخیز خاک است و عید صیام رستاخیز جان. خاک محتاج زمستان است تا پذیرای بهار شود و جان محتاج صوم است تا روح به اعتدال ربیع واصل شود، تا خورشید عشق از افق جان طلوع کند و نسیم لطف بوزد و درخت دل به شکوفه بنشیند... و این بهار درون است.

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه ی 39

تکرار مکررات



گفتم: « خدا را شکر که تکلیف ویدئو را هم روشن کردیم. » نگاهی از سر تعجب آمیخته با

تمسخر کرد و پرسید: « شما روشن کردید؟! »

پرسیدم: « مگر جز این است؟ »

جواب داد: « ببین دوست من! اگر هم این طور باشد که تو می گویی، هر چند من تردید دارم، اما باز هم باید گفت که ویدئو تکلیف خودش را روشن کرده است. »

از نگاهم دریافت که باید روشن تر حرف بزند. گفت: « این ویدئوست که تکلیف ما را روشن کرده است، نه ما تکلیف آن را. مگر ما می توانستیم تصمیم دیگری جز این اتخاذ کنیم؟ »

پرسیدم: « مگر نمی توانستیم؟ »

جواب داد: « نه! خود غربی ها که ویدئو را اختراع کرده اند آن را « رسانه یاغی » خوانده اند، چه برسد به ما که در برابر این « رسانه یاغی و طاغی » کاملاً دست و پایمان را گم کرده ایم. ببین! اگر ما می توانستیم دیواری اختراع کنیم که جلوی ورود ویدئو را به کشور بگیرد و آنگاه چنین حکمی صادر می کردیم که الان کرده ایم، درست بود که بگوییم تکلیف ویدئو را ما روشن کرده ایم. اما چنین نیست؛ ویدئو رسانه ای است

که از هر مرزی عبور می کند و به هر جا که تمدن امروز رفته است وارد می شود و هیچ راهی هم برای ممانعت وجود ندارد. شاهد مثالش هم کشور خودمان. از تو می پرسم: اگر چنین می شد که بتوان برنامه های ماهواره ها را با همین آنتن های معمولی تلویزیون گرفت، ما چه می گفتیم؟ آیا درست بود که بگوییم: خوب! تکلیف ماهواره ها را روشن کردیم؟... نه!»

و بعد ناگهان مثل آنکه چیزی به ذهنش خطور کرده باشد گفت: «شازده کوچولو» را خوانده ای؟
گفتم: «آره.»

گفت: «حکایت ما، حکایت آن پادشاه است که شازده کوچولو در ستاره اول دید. پادشاه فرمان های عاقلانه ای می داد چرا که علاقمند بود که فرمان هایش اجرا شود. مثلاً وقتی شازده کوچولو می پرسید: اجازه هست بنشینم؟ پادشاه می گفت: به تو فرمان می دهم که بنشینی. و یا وقتی شازده کوچولو از شدت خستگی خمیازه می کشید، به او فرمان می داد که حتماً خمیازه بکشد و رودربایسی نکند! و چون شازده کوچولو می گفت: دیگر خمیازه ام نمی آید، پادشاه فرمان می داد که: خُب! حالا که این طور است به تو فرمان می دهم گاهی خمیازه بکشی و گاهی هم نکشی...»

گفتم: «عجب کتاب خوبی است این «شازده کوچولو». «زمین انسان ها» را هم خوانده ای؟»
خندید و گفت: می خواهی از تبعات قبول واقعیت فرار کنی؟ چه من «زمین انسان ها» را خوانده باشم و چه نخوانده باشم، ماهواره دارد می آید... می خواهم بگویم تکلیف ویدئو را آن وقت می بایست روشن می کردیم که ویدئو شهرهای کشور ما را تسخیر نکرده بود. حالا که حتی در یک شهر مذهبی مثل کاشان حداقل پنج دستگاه ویدئو وجود دارد و قیمت آن هم، هم طراز با سایر وسایل برقی مجاز است و کرایه نوار حتی از ماست پاستوریزه (!) هم ارزان تر است، درست آن است که بگوییم ویدئو تکلیف ما را روشن کرده است و چند وقت دیگر ماهواره تکلیف ما را روشن خواهد کرد!»

گفتم: « مثل اینکه خیلی از این وضعی که پیش آمده خوشحالی؟ پس آن همه شعارهایی که درباره غرب و غرب زدگی می دادی کجا رفت؟ »

جواب داد: « نه جانم! تو موضوع را اشتباه فهمیده ای. بیان واقعیات چه ربطی به این حرف ها دارد؟ ما باید بدانیم که در چه دنیایی زندگی می کنیم و با توجه به این واقعیت ها، راه هایی برای حفظ فرهنگ خودمان و مبارزه با غرب پیدا کنیم. با فرار کردن و انزوا گرفتن و دیوار به دور خود کشیدن که مسئله ما حل نمی شود. ما عادت کرده ایم که برای دور ماندن از خطرات، اصل را بر پرهیز بگذاریم. این واکنش تا آنجا کارساز است که بتوان از منطقه خطر فاصله گرفت. وقتی طوری در محاصره خطر واقع شدیم که دیگر امکان فرار کردن وجود نداشته باشد، باید جنگید و محاصره را شکست. از همان آغاز، جامعه دیندار در برابر غرب و مظاهر آن همواره چاره را در آن می یافته که پيله ای امن برای خود دست و پا کند و به درون آن بخزد. اوایل کار حتی با تأسیس مدرسه هم مخالفت می ورزد... و اگر از این نظر گاه بنگریم، چه بسا که حق را نیز به او بدهیم؛ مدارس جدید برای حفظ و توسعه وضع موجود ایجاد شده اند و دین مأمور به تحول است. اما تقدیر این بوده است که تمدن جدید همه دنیا را تسخیر کند و جامعه دینی ناگزیر به میدان یک مواجهه بسیار جدی کشیده شود. همین عکس العملی که اکنون در برابر ویدئو وجود دارد پیش از این در برابر رادیو و بعد تلویزیون نیز وجود داشته است. این مواجهه توفیقی اجباری است که به انکشاف حقیقت دین مدد خواهد رسانید و نه فقط مدرسانی، که اصلاً در عالمی که حقایق به اصدادشان شناخته می شوند، این تنها راه ظهور و انکشاف حقیقت دین است. حقیقت دین در جهاد رخ خواهد نمود نه در رهبانیت؛ و پناه گرفتن در پس دیوارها و صندوقخانه ها در مواجهه با دنیای جدید نوعی رهبانیت است... در این مواجهه ما خواهیم آموخت که...»

تاب نیاوردم تا حرف هایش تمام شود و گفتم: « اگر در این مواجهه همه چیز از دست برود چه؟ »

نگاهی کرد که معلوم بود حوصله اش از دست حرف های من سر رفته است. با طمأنینه گفت: «مگر تاریخ نخوانده ای؟»

جواب دادم: « منظورات را نمی فهمم. »

گفت: « مگر ما تنها میراث داران این دین هستیم؟ و یا مگر دین اسلام لای پنبه و زوروق حفظ شده است؟ و تازه مگر این ماهواره ها راشیطان در مدار زمین نگه داشته است؟ دوست من! ضعف ماست که دشمن را قدرتمند جلوه می دهد. ما تا آنجا بنیان کارمان را بر گریختن و پناه گرفتن گذاشته ایم که از یک نوار ویدئو هم دشمنی غول پیکر برای خودمان تراشیده ایم. مگر این نوار بی زبان فقط در برابر فیلم های مبتذل حساسیت دارد و مثل آن دستگاه فتوکپی که در فیلم «فرماندار» بود از صفحات نهج البلاغه کپی نمی گیرد؟ اگر قرار بود که دین و دینداری مغلوب ویدئو شود که تا به حال در برابر مظاهر دنیای جدید اثری از آثار آن بر جای نمانده بود... و تازه، این رسانه تنها برای ما نیست که یاغی است؛ امپراتوری خبری غربی ها را نیز به خطر انداخته است» و بعد حرفش را قطع کرد و پرسید: « راستی مگر خبر جدیدی در این باره شنیده ای؟ »

جواب دادم: « نه! همان که تو هم شنیده ای: قرار است به شازده کوچولو امر کنیم که هر وقت خواست خمیازه بکشد و هر وقت هم که نخواست خمیازه نکشد. »

خندید و گفت: « نه بابا! مثل اینکه تو آن قدرها هم که من فکر می کردم بی ذوق نیستی! »

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه ی 113

ویدئو در برابر رستاخیز تاریخی انسان



به نظر شما ورود و گسترش ویدئو در ایران تحت تأثیر چه عواملی بوده است؟ تردیدی نیست که ما نمی توانستیم از ورود ویدئو به کشورمان جلوگیری کنیم، چنان که نتوانسته ایم مانع ورود هیچ یک از محصولات تکنولوژی غرب بشویم؛ و راستش من تردید دارم که اگر هم می توانستیم، آیا چنین عملی درست می بود یا نه. سؤال شما سؤال خوبی نیست، چرا که در جست و جوی عوامل ورود ویدئو

به کشور هستید، حال آنکه این امر یک ضرورت تاریخی است و زندگی در این عصر، خواه ناخواه چنین
موجبیتی را به همراه دارد که ما نه تنها ویدئو، بلکه به زودی زود ماهواره را نیز بپذیریم... و چه باک؟! کسی
می ترسد که ضعیف تر است و ما که پا در میدان مبارزه با غرب نهاده ایم باید خودمان را برای چنین روزی
نیز آماده کنیم. ما باید از دشمن تصویری درست و مطابق با واقع امر داشته باشیم، اگر نه، شکست خواهیم
خورد. کسی که خود را برای رو در رویی با پلنگ آماده کرده باشد، از گربه نخواهد هراسید؛ کسی از گربه
می ترسد که دشمن را موشی حقیر انگاشته باشد .

از اول آغاز کنیم و صورت مسئله را درست بررسی کنیم: چه کسی می تواند اثبات کند که ضرر ویدئو از
کامپیوتر بیش تر است؟ هیچ کس. مشکل اینجاست که ما فقط با معیار اخلاق ظاهری به محصولات تمدن
تکنولوژیک غرب می نگریم نه با معیار حکمت و حقیقت دین . روزگار ما روزگار اسارت در چنگ ابزاری است
که هویت فرهنگی دارند. محصولات تمدن غرب همگی، کم و بیش، صورت هایی مجسم از فرهنگ غرب
هستند و آنچه مارشال مک لوهان در این باره می گوید درست است. به اعتقاد من اگر با چشم حکمت به
محصولات تکنولوژیک بنگریم، کامپیوتر را بسیار خطرناک تر از ویدئو خواهیم یافت. کامپیوتر « بَل دَنُوب »
است: بُت بزرگ. و ما اگر چه درست نیست که مطلقاً مانع ورود محصولات تکنولوژیک به کشورمان بشویم،
اما اگر قرار شد که میان کامپیوتر و ویدئو یکی را انتخاب کنیم و مطلقاً اجازه ورود ندهیم، بدون تردید باید
جلوی کامپیوتر را بگیریم .

کامپیوتر اگر چه به نظر می آید کارها را راحت تر می کند، اما این کار را به بهای بسیار سنگینی انجام می
دهد. کامپیوتر برای آنکه بتواند کارها را راحت تر کند از یک سوی باید همه سیستمی را که لازمه وجود و
عمل اوست به همراه بیاورد. کامپیوتر را نمی توان از سیستم کامپیوتری جدا کرد و سیستم کامپیوتری یعنی
همه غرب. کامپیوتر فقط در سیستمی که خودش طراحی و ایجاد کرده است می تواند کار کند و به این
ترتیب، با ورود کامپیوتر تمامی سیستم قبلی می بایست که خود را متناسب با کامپیوتر تغییر دهد. و از
سوی دیگر، حیطة عمل کامپیوتر دنیای کمیتِ عددی است و بنابراین، شما باید همه امور معنوی و کیفیات
را به زبان کمیت عددی تبدیل کنید تا کامپیوتر فرهنگتان را از شما نگیرد و یا اگر از عهده این کار بر نمی

آیید باید قید فرهنگتان را بزنید. و مگر امور معنوی و کیفیات قابل تبدیل به کمیت عددی هستند؟

من به « ولایت مطلق تکنیک » معتقد نیستم. ولایت تکنیک یک حقیقت است، اما مقید نه مطلق. و من به همین است که امید بسته ام. همان طور که نتوانسته ایم از ورود کامپیوتر جلوگیری کنیم، از ورود ویدئو هم نخواهیم توانست، اگر چه نظارت بر ورود هر دوی این محصولات تکنولوژیک لازم است. هر چیزی که ما را در حدّ کامپیوتر مقید کند به همان میزان تقیدی که به همراه دارد خطرناک است، اما ما در جهانی زندگی می کنیم که در آن مرزها در حال فرو ریختن اند و در عصری به سر می بریم که محصولات تکنولوژیک لازمه حیات بشری هستند و بنابراین، اصلاً نباید درباره ورود یا عدم ورود ویدئو به کشور اندیشید؛ چه ما بخواهیم و چه نخواهیم این کار انجام شده است. اکنون باید در این باره که « چگونه ویدئو را مسخر خویش کنیم » بیندیشیم و البته این کار جز با وصول به معرفت نسبت به ماهیت ویدئو و غلبه روحی بر حقیقت آن ممکن نیست .

پرسش از چگونگی گسترش ویدئو و یا مجاری ورود گسترده آن به کشور البته پرسش دیگری است که باید جواب گفته شود. تا آنجا که حقیر می دانم این کار نادانسته از طریق نهادهایی که مولود انقلاب هستند انجام گرفته است، نهادهایی که بعضاً تأثیرات فرهنگی ویدئو بیش تر، خود آنها را متضرر کرده است تا دیگران، چرا که مسلماً تأثیرات فرهنگی ویدئو مجامع دینی و اخلاقی را بیش تر متضرر خواهد کرد. من تصور می کنم که خود ما این مار را در آستین پرورده ایم و البته وجود مار هم لازم است و اگر نبود، خداوند شیطان را نمی آفرید. بعضی از نهادهای انقلاب، نادانسته و با مطامع دیگر، مجرای ورود ویدئو به کشور قرار گرفته اند، اگر چه فیلم را قاچاقچیان فرهنگی وارد می کنند و یا در همین داخل کشور تولید و توزیع می کنند - که البته این امور اخیر بسیار قلیل است .

آیا شیوه های استفاده از ویدئو در کشور ما شیوه هایی بجا و درست است و اگر نه، علت را در کجا جست و جو می کنید؟

نه! شیوه های استفاده از ویدئو در کشور ما درست نیست، و مگر در کجای دنیا درست است که در اینجا باشد؟ به گفته خودشان ویدئو یک « رسانه یاغی » است و حتی در ممالک غربی نیز حاکمیت و سیطره

سیاسی امپراتوران دنیای جدید را به خطر انداخته، در عین آنکه در وهله نخست همین ویدئو آنان را در برقراری سیطره سیاسی بر جهان یاری داده است. مخالفان حکومت‌ها همواره از ویدئو در خدمت غایات خویش سود جسته‌اند. من در باکو، در منزل یکی از سران حزب الله، نوارهای ویدیویی تشییع پیکر حضرت امام (قدس سره)، خطبه‌های خطبای جمعه و مبلغان مذهبی، فیلم‌های مربوط به انقلاب اسلامی در مراحل متعدد مبارزه و پیروزی... و بالاخره از قیام مردم باکو در ژانویه 1990 و سرکوب آنان به وسیله ارتش شوروی را دیدم. در طول مدتی که صاحبخانه نوارها را به ما نشان می‌داد، پسر هفت هشت ساله او، با ایما و اشاره و حتی اعمال فشارهای بچه‌گانه، از پدرش چیزی می‌خواست که ما نمی‌دانستیم و در نمی‌یافتیم و بالاخره معلوممان شد که اصرارهای شگفت‌آور آن بچه به خاطر چیست: فیلمی از سه کودک چینی قهرمان جودو که ماجراهایی چون بروس لی را از سر می‌گذراندند و از همه آنها پیروز بیرون می‌آمدند. پدر تسلیم شد و ناگزیر گردن به خواهش فرزند گذاشت و ما او را در حالی رها کردیم که محو تماشای قهرمانی‌های آن سه پسر بچه بود.

یافتن شیوه‌های درست استفاده از ویدئو به اینجا باز می‌گردد که ما ماهیت این رسانه را بشناسیم که شاید اکنون فرصت بحث درباره آن نباشد، اما نقداً ما باید پیدا کنیم که در باب این رسانه یاغی چگونه باید اندیشید.

بحث بر سر حسن و قبح ذاتی و ماهوی این رسانه بسیار لازم است، اما در مقام عمل نمی‌توان به حکم‌های مطلق گرایانه‌ای که محصول چنین بحثی هستند گردن نهاد. مهم این است که ما با چیزی رو به رو نیستیم که خودمان آن را اختیار کرده باشیم. ویدئو را ما خودمان اختراع نکرده ایم و در وضعی نیز قرار نداریم که بتوانیم دیواری آهنین به گرد خود بکشیم، گذشته از آنکه تجربه دیوارهای آهنین چین و شوروی تجربه‌های موفق‌تری نبوده‌اند که هیچ، مردم را نسبت به سراب جهان غرب آن قدر حریص کردند که با افتتاح یک پیتزا فروشی در میدان سرخ مسکو همه چیز فرو ریخت.

بنابراین، به موازات بحث در ماهیت این رسانه، ضروری است که راه‌های مقابله با تأثیرات مشئوم فرهنگی آن را بیابیم. «قاچاق نوار» خواه ناخواه روی خواهد داد. نوار ویدئو شیء کوچکی است و هیچ سیستم

نظارتی نمی توان یافت که سوراخی حتی به اندازه یک نوار نداشته باشد. و از این گذشته، تأثیرات فرهنگی اعمال چنین سیستمی که خواه ناخواه همراه با ارباب و تهدید و خشونت خواهد بود از همه چیز بدتر است. در جهانی که معیار آزادی را اعلامیه حقوق بشر تعیین می کند، اعمال زور و شیوه های پلیسی جز حریص کردن بسیاری از کسانی که هنوز برای فرار به غرب تصمیم نگرفته اند فایده دیگری نخواهد داشت. انسان را نمی توان با تازیانه به راه حق کشید؛ راه حق راهی است که اگر با اختیار انتخاب نشود بی فایده است .

باید با مفهوم آزادی در غرب جنگید و در کنار آن، به مثابه یک ضرورت آنی، راه هایی اختیار کرد که بیماری قاچاق نوار ویدئو تا حدی درمان شود. بهترین راه آن است که امکان تهیه نوارهای ویدئویی سالم از کلوپ های آزاد فراهم شود، راهی که اکنون در بعضی از مجامع، از جمله در نیروی مقاومت بسیج، در پیش گرفته اند. تأسیس کلوپ هایی که بتوانند نوارهای سالم را آزادانه در اختیار طالبان آنها قرار دهند بسیاری از بیماری هایی را که در محیط قاچاق پرورش می یابند درمان خواهد کرد. چگونه می توان همه کسانی را که کیف های سامسونت به دست دارند دستگیر کرد؟ توزیع کنندگان نوار ویدئو به شیوه هایی دست می یابند که امکان لو رفتن آن تا حد صفر پایین می آید. شماره تلفنی را که از طریق یک دوست مطمئن در اختیار شما قرار داده اند می گیرید و با گفتن اسم رمز (!) تقاضای نوار می کنید. نیم ساعت بعد جوانی بسیار معمولی نظیر ویزیتورها با یک کیف سامسونت به خانه شما می آید و نوار را در اختیار شما می گذارد. ممکن است شیوه های جدیدتری پیدا شده باشد که من بی خبر باشم. تماشای فیلم قاچاق، هر چند فیلم معمولی باشد، با لذتی غیر مشروع و غیر قانونی همراه است که طالبان نوار ویدئو را بیمار می کند. چرا نباید برای این کار راه های قانونی پیدا کرد؟ قانون باید در عین آنکه جهات حرکت اجتماعی را تصحیح می کند، بتواند به مقتضیات زمان و مکان نیز به نحوی پاسخ گوید که هیچ گاه سلوک بشر به سوی غایات موعود خویش به بن بست نرسد .

زیان های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نوار ویدئو را چه می دانید؟

ویدئو همانند بسیاری دیگر از محصولات تمدن غرب به هیچ یک از نیازهای ذاتی بشر جواب نمی گوید.

یعنی اگر ویدئو اختراع نمی شد، خلأ وجود آن نیز محسوس نبود. بشر نیاز ذاتی به ویدئو ندارد، مشروط بر

آنکه شرایطی که نیاز به ویدئو را ایجاد می کنند نیز موجود نباشد .

و اما پرسش شما دارای یک روح منفعل است. شما شبیه به کسی سخن می گوید که ترسیده است و هیچ راهی نیز برای نجات خویش نمی شناسد و تنها روزنه امیدی که یافته این است که چشم هایش را ببندد. شما تنها سخن از مضرات و خطرات ویدئو می گوید و پرسش شما اصلاً حاوی این احتمال نیست که امکان مبارزه با این پدیدار موجود باشد. شما ویدئو را خیلی بیش تر از آنچه هست بزرگ کرده اید و این خود نحوی مرعوبیت است .

پیش از جواب دادن به پرسش، لازم می دانم این نکته را ذکر کنم که اگر ما خود را در برابر ویدئو - و یا هر پدیدار دیگری - مواجه با بن بست بیابیم، این ما هستیم که مقصریم نه ویدئو و نه غرب. اگر ما در مواجهه با غرب طوری عمل کنیم که به بن بست برسیم، در هر حال این ما هستیم که باخته ایم و گناه این شکست نیز بر عهده خود ماست .

بنده منکر زیان ها و خطرات ویدئو نیستیم؛ چه بسیار انسان هایی که خود را به ویدئو فروخته اند و روح را در مسلخ اهوای سخیف نفس اماره قربانی کرده اند. اما از سوی دیگر، ما با یک رخداد بزرگ مواجهیم که بیرون از اراده و اختیار ما تحقق یافته است. مگر ما در درون خود نیز با موجودی که ما را به گناه فرو می خواند مواجه نیستیم؟ در برابر دعوت های این موجود چه باید کرد؟ مگر نه اینکه تعالی ما در مبارزه با همین نفسی است که مدام دعوت به شر می کند؟ اگر ما تسلیم دعوت های او شویم، رفته رفته به انسانی بدل خواهیم شد که دیگر خیر را از شر تمییز نخواهد داد. اگر پرسش شما متوجه زیان های فرهنگی است، یعنی در پدیداری چون ویدئو بجز شر نمی بینید و نظر به تمییز خیر از شر دارید .

باید دانست که ویدئو را منتزع از کلّ تمدن غرب مورد بررسی قرار دادن کاری است بسیار عبث و دردی نیز از ما دوا نمی کند. اگر ویدئو را با این نگاه انتزاعی بنگریم، چه بسا که از حقیقت وجود آن غافل شویم. محصولات تمدن تکنولوژیک با یکدیگر رابطه علی دارند و هر یک علت یا معلول دیگری است و همان طور که گفتیم، همه آنها صورت های مجسم فرهنگ غرب هستند. بنابراین، هرگز نمی توان هیچ یک از محصولات تکنولوژی را منتزع از دیگران تعریف کرد .

علل و عوامل بسیاری جمع شده اند تا ویدئو پدید آمده است و آن علل و عوامل نیز خود معلول های عللی دیگر هستند. پس چگونه می توان زیان های ویدئو را فارغ از علل ایجاد ویدئو بررسی کرد و حکم بر خوبی یا بدی آن کرد؟ اگر دوربین عکاسی اختراع نمی شد، سینما به وجود نمی آمد و اگر سینما به وجود نمی آمد، تلویزیون پدیدار نمی شد و اگر تلویزیون پدیدار نمی شد، ویدئو پدید نمی آمد. در این تسلسل علی فقط به نسبت اشیا با یکدیگر پرداخته ایم، حال آنکه اگر انسانی که نیازمند به همه این ابزار است به وجود نمی آمد، بدون تردید هیچ یک از محصولات تمدن غرب موجود نمی شد. تا پای « نیاز » در میان نیاید انسان چیزی را « طلب » نمی کند و تا طلب - خواست - نباشد، « اراده » به ایجاد و اختراع و ابداع نیز فعلیت نمی یابد .

در اینکه ویدئو دارای زیان ها و خطرات بسیاری است تردیدی نیست، اما پیش از این باید پرسید که « ویدئو به چه نیازی در وجود انسان امروز جواب می گوید؟ » گذشته از آنکه اتومبیل نیز بسیار خطرناک است، اما ما نتوانسته ایم به این علت آن را از زندگی خود کنار بگذاریم .

انسان هر عصر تنها آنچه را که نیاز داشته ساخته است و ما در مقایسه خود با انسان های ادوار گذشته هرگز نباید بگوییم که پیشرفته تریم؛ درست تر این است که بگوییم ما از آنها نیازمندتریم. پیشرفت ما تابع توسعه نیازهای ماست و محتوای هر یک از محصولات تکنولوژیک نیازی است که انسان این عصر به آن شیء داشته است. این حرفی است که مارشال مک لوهان نیز به صورتی دیگر به آن اشاره می کند. فوایدی را که در غرب از ویدئو می برند ما به مثابه زیان ها و خطرات ویدئو می شناسیم و اصلاً باید دانست که ویدئو برای ارائه همین خطرات (!) اختراع شده است. در اینجا دو نکته هست که باید مورد تذکر قرار گیرد: یکی آنکه اگر چه نیازی که خواست اختراع ویدئو را ایجاد کرده چیز دیگری است، اما علی الظاهر برای دستگاه ویدئو تفاوتی نمی کند که چه فیلمی را با آن به نمایش در آورند. در فیلم بسیار بد « فرماندار » دستگاه زیراکس فرمانداری در برابر نهج البلاغه خاضع نبود و از صفحات نهج البلاغه زیراکس نمی گرفت. خوشبختانه جز در عالم تمثیل چنین نیست و دستگاه ویدئو هر فیلمی را به نمایش در می آورد. این خصوصیت به ما این امکان را می دهد که اگر هوشیار و چالاک باشیم نیوانیم تا اندازه ای با مفاسد ویدئو مقابله کنیم. نه آنچنان است

که شبکه های ویدئویی سراسر جهان همگی در خدمت استمرار وضع موجود و محافظتِ غرب از فروپاشی باشند؛ ویدئو به صورتی محدود به مخالفان غرب و حکومت های دست نشانده غربی و نهضت های انقلابی نیز مدد می رساند و نام «رسانه یاغی» را نخست خود غربی ها به آن بخشیده اند. ماهیت تفکر و تمدن غرب آن سان است که خود از درون ذات، خویشتن را نفی می کند. من در صدد اثبات این معنا نیستم چرا که به فرصتی مستقل و موسّع نیاز دارد، اما من در فروپاشی تمدن غرب بیش تر به تحول درونی غربی ها امید دارم تا جنگی رو در روی که میان شرق و غرب و یا اسلام و غرب روی دهد. چنین جنگی لامحاله روی خواهد داد، اما غرب از درون خواهد پوسید و در خود فرو خواهد ریخت و چون عقربی در محاصره آتش، خود خویشتن را نیش خواهد زد و خواهد کشت .

دیگر اینکه وقتی ما در عصری زندگی می کنیم که ویدئو از زمره لوازم محقق آن عصر است و مرزهای ارتباطی نیز فرو ریخته و هیچ دیواری برقرار نمی ماند، باید برای حفظ فرهنگ خویش در جست و جوی راه هایی بجز دیوار کشیدن و محصور کردن برآییم. تردیدی نیست که دیوار هم لازم است، اما باید دانست که برای محافظت از خویش به دور خود دیوار می کشد همواره در حال انفعال است. جواب تهاجم را باید با تهاجم داد و تنها در این صورت است که از انفعال خارج خواهیم شد؛ «دفاع» یک «وضع انفعالی» است و «فاعلیت» همواره از آن «مهاجم» است .

دیگر اینکه در «بلا» همواره حکمتی است که بلازدگان از آن غفلت می کنند. همان طور که عرض کردم، بنده منکر زیان های ویدئو نیستم، اما در عین حال درست نمی دانم که ما همچون بلازدگان، از حکمتی که در این بلیه عظمی نهفته است غافل شویم. بلا فولاد وجود انسان را آبدیده می کند و صفات فطری و شئون ذاتی او را به فعلیت می رساند. پس همچنان که جنگ تحمیلی – که یک تحمیل بود و ما آن را انتخاب نکرده بودیم – ما را پرورش داد و زیباترین و باشکوه ترین صفات فطری انسان را ظاهر کرد، تهاجم فرهنگی دشمن نیز، چه از طریق ویدئو و چه از طریق ماهواره، ما را علی رغم این واقعیت که قربانی های بسیاری از ما خواهد گرفت به تعالی خواهد رساند. تنها چنین است که ما امروز از انفعال در برابر ویدئو و فردا از موضوع انفعال در برابر ماهواره خارج خواهیم شد .

مُرادم این نیست که باید جلوی قاچاقچیان را باز بگذاریم تا هر غلطی که می خواهند بکنند؛ مگر جلوی ارتش بعث را باز گذاشتیم؟ آنجا هم درست در آن هنگام که همه از زیان ها و خسارات جنگ تحمیلی سخن می گفتند، حضرت روح الله سخن از برکات جنگ تحمیلی می گفتند و حق هم با ایشان بود و البته این قیاس در همه وجوه و به هر اعتبار مصداق پیدا نمی کند. ظاهر ویدئو حکایت از باطن و ماهیت آن ندارد و به همین علت هنوز بسیاری از دوستان در اصل این معنا که اصلاً تهاجم فرهنگی صورت گرفته است یا نه، تردید دارند، حال آنکه هیچ یک از این دوستان در اصل وجود تهاجم نظامی دچار تردید نشدند .

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه ی 85 تا 94 تایپ شده

یادداشتی ناتمام در باب هویت و حقیقت انسان



سنت چیست؟

پیش از هر سخن دیگر باید معنای « سنت » را از « عُرف و عادت » جدا کرد. هر آنچه که صورت عُرف و عادت می یابد، نسبت خویش را با حقیقت خود از دست می دهد و مثل میوه ای که از شاخه جدا شود، در معرض فساد واقع می شود. عادت عمل را از درون می خورد و می پوساند. ترادسیون در ظاهر جز مجموعه ای از آداب و رسوم و عُرف و عادت نیست. یعنی آن کس که از بیرون با سنت مواجهه می یابد و آن راهمچون مورد و متعلق شناسایی خویش می بیند، نمی تواند ربط این آداب ظاهری را با حقیقت ثابت و فراد تاریخی آن در یابد، حال آنکه سنت در واقع همین ثابتی است که هسته اولیه آداب و عادات واقع می شود. اگر می گویم « حقیقت فرا تاریخی »، برای آن است که مبدا با افتادن در دام واقعیتی که وجودش عین صیوروت و تغییر است از درک حقایق سرمدی بازمانیم .

این دعوایی که این روزها بر سر دین « ایستا » و « پویا » راه افتاده به نظر می آید که ریشه در تلقی برگسُن از دین و سنت داشته باشد. او دو گونه دین می شناسد که یکی دارای طبیعتی اجتماعی است و دیگری دارای طبیعتی روانی. او از آنجا که رابطه مناسک را با حقیقت اولیه سنت که یک « عطیه ازلی » است نمی شناسد، نوع اول را دین ایستا، بسته و متحجر می داند و نوع دوم را که در واقع جز یک تلقی فردی از امری موهوم بیش نیست، دینامیک، باز و نمونه متعالی دین می شمارد. با این نگاه اُبژکتیو و بدون تعرض به حقیقتِ سنت نمی توان معنای آن را دریافت. این تلقی برگسُن از دین و سنت در این روزگار عمومیت دارد. سنت در ظاهر جز مجموعه ای از عادات هیچ نیست، اما در واقع آداب و رسوم صورت محقق و تاریخی سرمدی هستند که فراتر از تاریخ برنشسته است. اُمم مختلف در هجرت به سوی خانه عتیق موافقت مختلفی دارند. سنت را با این میقات می توان قیاس کرد. مقصد یکی است، اما میقات ها متعدد .

سنت ذوبطون است: در بطن اول، سنت یک حقیقت ثابت و سرمدی یا یک عطیه ازلی است. در مرتبه بعد، این حقیقت در یک صورت تاریخی، فیاض، متحول و متعالی تنزل پیدا می کند. آن ریشه در این اصل ظهور می یابد و این اصل شاخ و برگ می دواند و ثمر می دهد. بنابراین، در همین جا می توان معنای دین را نیز از سنت تمییز داد. سنت است که قابلیت پذیرش دین را فراهم می آورد. پس فی المثل این واقعیت را که قوم ایرانی خود را در تشیع باز می یابد نمی توان به صدقه حواله کرد، و یا این واقعیت را که ژاپن امکان شرکت در تاریخ غرب را پیدا می کند. هم علت آن واقعیت نخست و هم علت این واقعیت دیگر را باید در سنت اقوام ایرانی و ژاپنی جست و جو کرد .

تفکر چیست و نسبت سنت و تفکر چیست؟

« من فکر می کنم، پس هستم » علی رغم آنکه اولین سنگ بنای موضوعیتِ نفسانی را در تفکر جدید می گذارد، اما می تواند متضمن حقیقتی نیز باشد و آن این است که تفکر در واقع همان نحوه حضور آدمی است. در این مبنای دکارتی، « من » ، آنچنان که در سوپژکتیویته تحقق می یابد، عین هستی انگاشته شده است و بنابراین، از این پس این « جهان » است که باید خود را نسبت به « من » به مثابه یک واقعیت

سوبژکتیو معنا کند. می توان پیش بینی کرد که از این پس جهان در این جهت که تفسیری کاملاً فردی و روانی پیدا کند پیش خواهد رفت و تفکر در صورتِ روانی آن که عین سوبژکتیویته است تنزل خواهد یافت .

به هر تقدیر، این می تواند متضمن حقیقتی نیز باشد و عالم جدید نیز در واقع فرع بر همین حقیقت که در این سخن نهفته است تحقق یافته. تفکر در واقع همان نحوه حضور آدمی است، و حضور عین « تذکر » است. اگر تفکر را رفتن به فطرت ثانی و یا رفتن از کثرت به سوی وحدت و... تعبیر کرده اند مُراد همین است .انسان با این تذکر، به حقیقت وجود خویش تقرب می یابد و با غفلت یا عدم حضور، از خود دور می شود .

در روزگار جدید، تفکر از یک سو در صورت روانی فکر که عین سوبژکتیویته است تنزل یافته است و از سوی دیگر، با تنزل معنای عقل در مفهومی نزدیک به فهم بشری، تأمل و تفکر عین راسیونالیته و تعقل فلسفی انگاشته شده است. تفکر به این معنا مؤسس بر سنت است، چنان که تفکر جدید در انکار سنت قرون وسطایی پیدا آمده است .

حتی معرفت، انچنان که افلاطون مُراد کرده است، نمی تواند راه به تفکر حقیقی ببرد. در نظر افلاطون، معرفت حقیقی منشأ گرفته از تذکر مُثل (ایده ها) و اعیانی است که روح قبل از آنکه به قالب تن در آید شاهد آنها بوده است. لفظ « حقیقت » در زبان یونانی به معنای « کشف المحجوب » است، یعنی حقیقت، در هر مرتبه ای از مراتب، کشف حجابی است که در آن مرتبه وجود دارد. تفکر را اگر به معنای رفتن به سوی حقیقت بگیریم، شاید میان خود و آنچه افلاطون در باب معرفت حقیقی می گوید احساس تقرب کنیم. اما باز کیفیت این رفتن همچنان ناشناخته و محجوب باقی می ماند. اما قدیس آگوستینوس به درستی می گوید که نه انچنان است که انسان در همان کینونت خویش عالم به حقایق اشیا شود، بلکه منشأ معرفت انسان « اشراق الهی » است .

اگر معرفت که نتیجه تفکر است تقرب به حقیقت باشد، چگونه است که یک بار انسان از این قابلیت برخوردار می شود و بار دیگر نه؟ اگر این رفتن، به کوشش خود ممکن است، چرا همگان را حاصل نمی آید؟ مگر ما نیز معتقدیم که تفکر حقیقی همان تفکر حضوری است، که ذکر است، و ذکر نیز نه آنچنان است که به کوشش خود حاصل آید. حضور عین تذکر و تقرب است و غفلت عین بُعد. پس اوست که ما را به یاد می آورد آنگاه که ما متذکر باشیم .

اگر سنت را آنچنان که گنون مُراد کرده است متضمن امری فوق بشری بدانیم، با راسیونالیته – که با انکار امر فوق بشری حاصل می آید – جمع نمی شود و آنگاه می توانیم علت بحران هویت را در غرب دریابیم. غرب از تأسیس سنتی جدید بر مبنای مدرنیته عاجز مانده است و به همین دلیل است که تعبیر « سنت مدرنیته » خود را متناقض نشان می دهد؛ و همین طور است .

شاید بتوان گفت که هویت غرب در بی سنتی است، اما این تعبیر شبیه به آن است که بگوییم « نام من در بی نامی است. » این تعبیر مستلزم تناقض است. بیهوده نیست که بعضی از حکمای غربی همه دوران مدرنیته را دوران فترتی می دانند که با مرگ خدایان روی کرده است. سنت را که نمی توان بر فترت بنا کرد. همه دوران مدرنیته یک دوران عبور است نه استقرار، و تأسیس مستلزم استقرار است .

دوران مدرنیسم با ترک حضور، و غفلت نسبت به حقیقت متعالی وجود تحقق یافته است و بنابراین، خود آگاهی بشر جدید خود آگاهی نسبت به این غفلت است، که اگر پیش آید، می توان گفت که بشر از دوران مدرنیسم گذشته است .

در اینجا نیز سنت مؤسس بر تفکر نیست، اگرچه سنت در حیثیت تاریخی خویش با تفکر نسبتی انکار ناپذیر دارد. همچنان که تحقیقات ارزشمند رودلف اوتو بر آن دلالت دارد، عمده معنای تجربه دینی و سنتی را باید در فراسوی عقلانیت و مفهومیت، یعنی در همان عنصر عام مینوی یا نومینوس که مقوله ای ما تقدم معنا و ارزش است جست و جو کرد . معانی سنت و دین در اینجا به یکدیگر بسیار نزدیک می شوند. مُراد از

نومینوس همان امر قدسی است، فارغ از جنبه های اخلاقی و عقلانی اش. اگر می گوییم عمیق ترین بطن سنت یک حقیقت قدسی یا عطیه ازلی است در واقع معنایی نزدیک به همین سخن را مراد کرده ایم که رودلف اوتو می گوید .

و اما تفکر چه به معنای تأملات نظری باشد و چه به معنای تفکر حضوری، ناگزیر از رجوع به سنت است . اینکه ما قرن هاست ناگزیر از رجوع به حکیم ابوالقاسم فردوسی و مولای بلخی و حافظ شیرازی و سعدی... هستیم چه معنایی در خود دارد؟ سنت ما از لحاظ تاریخی با این بزرگان و به عبارت بهتر با مآثر آنان نسبتی انکار ناپذیر دارد، اگر چه باز هم سنت به معنای فراتاریخی آن، خاکی است که اشجار وجود این بزرگواران از ذرات آن خورده اند و بالیده اند و سر به آسمان برآورده اند .

آیا در اصل وجود انسان نمی توان دلالت هایی به آنکه چگونه باید زندگی کند پیدا کرد؟

این سؤال خود به خود متوجه انقطاعی است که میان عالم فیزیک و اخلاق در فلسفه کانت وجود دارد. منطق هرمنوتیک این شکاف را می پوشاند. این انقطاع در واقع از آنجا حاصل شده است که انسان جهان را همچون آبژه در برابر خویش می یابد. این تقابل انسان را نسبت به این واقعیت که سوژه و آبژه (فاعل شناسایی و مورد آن) در «عالم واحد» ی وجود دارند غفلت می بخشد .

منطق دین عالم را همچون نشانه هایی تأویلی یا « کلمات » باز می یابد؛ جهان با ما سخن می گوید، یعنی جهان همان سان که وجود دارد ما را به حقیقت وجود خویش دلالت می کند. انسان نیز در اصل وجود خویش با این عالم متحد است. مقتضای آن عالم انتزاعی که بر تفکر متافیزیکی بنا شده همین است که ما دیگر « سخن وجود » را نمی شنویم. گوش ما دیگر نیوشای سخن وحی نیست، اما به غلط عالم را، کتاب وجود را، لال و صامت پنداشته ایم .

جهان همین طور که هست ما را به شهود حقیقی بیرون از وجود که در عین حال همه وجود است دلالت می کند . مایستر اکهارت این حقیقت را « نا - چیز » می خواند، معنایی نزدیک به لیسَ کَمِثْلَه شیء. او می

گوید هرگز نباید گفت که خدا دارای وجود است، زیرا که او عین وجود است. همین حقیقت را رودلف اوتو، متأله آلمانی قرن نوزدهم و بیستم، «مطلقاً غیر» می خواند، معنایی نزدیک به «هو» آن سان که در نزد صوفیه وجود دارد. و اما این «مطلقاً غیر» به تعبیر امیر مؤمنان مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ است، یعنی با هر چیزی است بی آنکه مقارن آن باشد و غیر هر چیزی است بی آنکه مقارن آن باشد و غیر هر چیز بی آنکه از آن دور باشد .

پدیدار را نباید آن سان که کانت معنا کرده است به مفهوم «نمود» - در برابر «بود» یا «شیء فی نفسه» (نومن) - گرفت، بلکه آن را باید همان طور که هیدگر می گوید، به معنای «مظهر» گرفت، یعنی آنچه خود را همان طور که بالذات هست نشان می دهد. عالم حقیقت خویش را به وجود خود ظاهر می سازد و انسان نیز چنین است. دکارت به جای آنکه «هستم» را داده اولیه فرض کند، «فکر می کنم» را چنین می گیرد و به این ترتیب، نظام تفکر فلسفی وارونه می شود، حال آنکه انسان همان سان که هست با وجود متحد است. انسان در حقیقت وجود خویش با عالم ارتباط دارد، ارتباطی فراتر از عقلانیت و مفهومیت. و درست عکس آنچه تفکر فلسفی ماقبل حکمت هرمنوتیک می پندارد، «فهم» انسان را از این حقیقت انقطاع می بخشد، حال آنکه احساس بسیط مقدم بر فهم در کنار این حقیقت حضور دارد. فلسفه انتقادی کانت از لحاظ تاریخی آماده گر ادراک این حقیقت است .

ما اشیا را چنان که هستند نمی بینیم، اگر چه حقیقت وجود ما - آنچه که هیدگر آن را «دازاین» می نامد - حضوری بی واسطه نسبت به حقیقت دارد. موجودات حجابهای وجود خویش هستند مگر آنکه آنها را همچون نشانه هایی تأویلی یا «کلمات» ببینیم. اگر این مبنای فلسفی را به این صورت بگیریم که «من هستم، پس فکر می کنم»، آنگاه نحوه تعقل انسان با نحوه وجود او تطابق پیدا می کند. حکمت هرمنوتیک نیز همین را می گوید. انسان به همین علت که «فکر می کند»، کلمه ای است واجد همه کلمات. وجود انسان قبل از خود و بعد از خود او، از هیچ تا همه چیز گسترده است .

همه حیوانات بجز انسان وجودشان مقدر به همان موجودی است که هستند. اسب، اسب است اما انسان، انسان نیست. این تعریف که در منطق صوری ارائه می شود و انسان را « حیوان ناطق » می داند، اگر چه می تواند تحقق داشته باشد، اما وهنی است نسبت به انسان. لازمه آنکه انسان به نوع معینی تعلق داشته باشد تا این تعبیر حیوان ناطق درست از آب درآید آن است که به محض تولد همان باشد و همان بشود که هست، حال آنکه چنین نیست. حقیقت انسان در فردیت اوست نه در نوعیت او و بنابراین، تعریف حیوان ناطق هنگامی درست است که وجود انسان مقدر به موجودیت طبیعی اش باشد، حال آنکه هویت و شخص انسان در فردیت اوست. وقتی انسان آزاد است که خود را هر آن سان که می خواهد فعلیت ببخشد یعنی هویت حقیقی انسان در « عدم تعلق » است، چرا که هر فعلیتی لازمه بازماندن از فعلیت های دیگر است. و همان طور که عرض شد، ظهور حقیقت در هر مرتبه ای حجاب مراتب اعلاهی حقیقت است. یعنی حقیقت انسان در آن است که از هر تعلقی آزاد باشد، تنها در اینجاست که حقیقت انسان که جامعیت او نسبت به همه کلمات است ظهور خواهد یافت و این حقیقت در عین حال، به صورتی اسرار آمیز « فردی » است و بیرون از نوعیت حیوانی بشر تحقق می یابد .

ما هیچیم، اما «لأو» همه چیز است و حقیقت وجود انسان عین ربط به هو است. هو حقیقتی است که در همه جا هست و در هیچ جا نیست. با هر چیز هست و در هیچ چیز نیست. ظاهرتر از او مخفی تر از او هیچ نیست. همه چیز نشانه ای از اوست در عین آنکه هیچ چیز نشانی از او ندارد. همان سان که وجود ما را به مفهوم عدم دلالت می کند، عدم وجود ما را به حقیقتی دلالت می کنند که در آنجا عدم وجود یکسان است و وجود انسان در ربط با این حقیقت است که خود را ظاهر می سازد.

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه ی 57

زبان و فضا



خط زینتی اشرافی فارسی زیادی سنگین است و قادر به ورود به فضا نیست. فضا به کنار، این خط حتی قادر به اداره ذیشعوران مصنوعی یا همان انسان واره های هوشمند نیز نیست... ما با ادامه استفاده از خط کنونی از قافله صنایع اتوماتیزه به مراتب دورتر می افتیم. قرن آینده برای ما ایرانیان نیز قرن فضا خواهد شد. رفتن به فضا اجتناب ناپذیر است و این بدون کامپیوتر، عملی نیست. انتخاب بین زبان و خط ماست. اگر می خواهیم ناگزیر نشویم زبانمان را عوض کنیم و ناگزیر با زبانی مانند انگلیسی به فضا نرویم باید از همین حالا به فکر اصلاح خطمان باشیم .

آنچه خواندید آخرین پاراگراف از مقاله ای است تحت عنوان « خطّ فارسی و عصر فضا » که در نشریه فضا شماره ویژه نوروز به چاپ رسیده است. بسیار شگفت آور است که در کشور ما هنوز هم کسانی چون آقای مسعود خیام، نویسنده این مقاله، می زیند که خود را در «عصر فضا» می انگارند. وقتی من این مقاله را خواندم نمی دانستم که به راستی با چه نوع نوشتاری مواجه شده ام: یک طنز، یک داستان لوس علمی تخیلی... و یا یک مقاله جدی؟ چنان بود که گویا نویسنده محترم این مقاله به علت عارضه ای همچون سکت مغزی ده ها سال در خواب بوده و اکنون ناگاه سر از خواب برداشته؛ از 1969 تا کنون. وقتی نیکسون بر روی ناو « هورنت » از سرنشینان «آپولو - 2» استقبال کرد، این جمله مشهور را بر زبان آورد: از آغاز آفرینش تا کنون این بزرگ ترین واقعه بوده است !

آنچه که نیکسون بر زبان آورد، مسلماً فقط یک شعار تبلیغاتی به سبک آمریکایی ها نیست؛ آن روزها غالب کسانی که در پای تلویزیون ها شاهد فرود آمریکایی ها بر کره ماه بودند، ممکن بود دچار همین اشتباهی شوند که نیکسون شد. اما باز هم بودند کسانی که در همان روزها نیز می دانستند که غایت خلقت بشر سفر به کرات آسمانی ماه و مریخ و غیره نیست. همان روزها گذار من به اصفهان افتاده بود و در خانه یک کشاورز اصفهانی میهمان بودم. شبی مهتابی بود و ماه و ستارگان نیز فارغ از حجابِ دود، به میهمانی آن کشاورز اصفهانی آمده بودند. روی تختی چوبی در حیاط، کنار باغچه اطلسی و قَرْنُفَل و شب بو نشسته بودیم. سخن

به فرود آپولو در کره ماه کشید که آن روزها نقل بیش تر محافل بود. لبخندی زد و گفت: « کدام واقعه عظیم؟! بسیاری را می شناسم که هر شب در سفر دل، تا آن سوی آسمان پر می کشند و باز می گردند. نفوذ در اقطار سماوات به قدرتی نیاز دارد که جز در کف این مسافران آسمان دل نیست. نپنداری که آسمان دل خیالی بیش نیست، نه! آنجا بیرون و درون یکی می شوند. در عظمت آسمان ها بیندیش! نسبت این سفر فضایی از اینجا تا آن گوی درخشان « - و ماه را نشان داد - « به عظمت آسمان ها، چنان است که شته ای خود را از این برگ درخت به آن برگ دیگر بکشد. « - و درخت زرد آلبویی را نشانم داد .

بیش از بیست سال از آن روزها می گذرد و سال هاست که مسابقه فضایی آمریکا و شوروی نیز به پایان رسیده، گذشته از آنکه دیگر از امپراتوری شوروی نیز اثری در میان نیست . اگر در آن سال ها که هنوز این عصر را « عصر فضا » می نامیدند کسی از این سخنان بر زبان می آورد، چندان شگفت آور نبود که امروز، یعنی روزگاری که آمریکا - و به تبع آن تمدن غرب - در اندیشه سرابی از یک نظم نوین جهانی است که خود را از فروپاشی حفظ کند. « ناسا » اکنون دیگر در اندیشه سفر به کرات نزدیک زمین نیست، چرا که اصلاً مسئله « بود و نبود آمریکا » در میان آمده است. روزگار اقتدار آمریکا سپری شده و این گرگ پیر، همان طور که نوآم چامسکی می گوید، دیگر تنها به کسانی حمله ور می شود که نتوانند با او بجنگند. «ناسا» دیگر در اندیشه سفر به کرات دیگر نیست، که اکنون ضرورت دستیابی به تسلیحاتی فضایی که بتوانند قدرت جهانی آمریکا را حفظ کنند بر هر ضرورت دیگر سایه انداخته است .

نویسنده مقاله، این مرده « تغییر خطّ فارسی » را یک بار دیگر از گور خود بیرون کشیده و به رقص واداشته است. باور نمی کنم که دیگر کسی باشد که در این حرکات نشانی از زندگی بیابد، آن هم به بهانه سفر به فضا و انسان واره های کامپیوتری و از این خزعبلات .

تغییر خطّ فارسی حتی در روزگار شاهان که آکادمیسین ها نیز مجوز آن را صادر کرده بودند ممکن نبود، چه رسد به این روزگار که مردم ایران با انقلاب اسلامی اثبات کرده اند که معاصر دنیای جدید نیستند و جهان را به چشم دیگری می نگرند. حتی اگر غایت بشر امروز نیز سفر به فضا بود، منظر این امت افق

دیگری است که با معراج پیامبر و تعالی روحانی مشخص می شود، نه کامپیوتر، نه انسان واره های کامپیوتری و نه سفر به فضا. ما به تکنولوژی امروزایمان نیاورده ایم. سیانتیسم شریعتِ آنان است که بشر را نتیجه تطور خود به خودی انواع می پندارند و هنوز در اندیشه آن اوتوپی بهشت زمینی هستند که به مدد علوم تجربی میسر می شود. هم اینانند که ضرب المثل «انسان کامپیوتر را به شکل خویش آفرید» را در کنار این حدیث نبوی می نشانند که «خداوند انسان را به صورت خود آفرید.» و در این خودباختگی که از پرستش تکنولوژی حاصل می آید، تا آنجا فرو رفته اند که حاضرند قرن ها فرهنگ و ادب فارسی را قربانی این بت از هم فروپاشیده کنند. با تغییر خط فارسی، فرهنگ و ادبی که حاصل قرن ها زندگی تاریخی این ملت است از دست می رود و بر سر ما نیز همان می آید که بر سر همسایگان ترک ما آمده است.

راستی این سکولاریست های خواب زده دیگر از کدام غار افلاطونی سر بیرون آورده اند؟ تصمیم دارم شماره ای از این نشریه [«فضا»] را برای کانون نویسندگان تاجیکستان بفرستم تا بفهمند که اگر چه تفکر استالینیست ها در آنجا مرده است، اما در اینجا کسانی به شغل شریف نبش قبور اشتغال دارند!

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه 51

چرا روشنفکران مورد اتهام هستند؟ (1)



مراد از تهاجم فرهنگی چیست؟ و چرا این روزهاست که این تعبیر بر سر زبان ها می افتد؟ در شیوه ی پژوهش، رسم است که در این گونه موارد به ریشه ی لغات و سابقه ی تاریخی استعمال آن و موضوعاتی دیگر از این قبیل رجوع می کنند و مثلاً از «فرهنگ جهانگیری» نقل می کنند که فرهنگ و فرهنگ با فتح اول شش معنی دارد: دانش، ادب، عقل، کتاب لغت فارسی، نام مادر کیکاووس و نام شاخ درختی را گویند که بخواباند و روی آن خاک ریزند تا ریشه دهد (2) ! از «برهان قاطع» کشف می شود که:

«فرهنگ... کاریز آب را نیز گفته اند چه «دهن فرهنگ» جایی را می گویند از کاریز که آب بر روی زمین آید» (3)

و بعد، از لغت نامه های دیگر پیدا می شود که «فرهینختن» و «فرهنگ» به یک معناست و هر دو به معنای «کشیدن» و یا «برکشیدن» است و تعلیم و تربیت و ادب کردن؛ و به مثابه شاهد مثال این شعر از خاقانی که :

کشتی آرزو در این دریا

نمکند هیچ صاحب فرهنگ

و بعد هم در ریشه ی «تهاجم» بحث می شود و سخنانی شبیه به آنچه گفته شد و بعد هم حرفهایی در نسبت این دو کلمه با یکدیگر و بالاخره اقتضا و شان صدور این تعبیر و تاریخچه ی آن.

نمی خواهم بگویم که با این شیوه ی پژوهش نمی توان راه به جایی برد. اگرچه باز هم کتمان نمی کنم که چندان ایمانی به این شیوه از پژوهش ندارم. دست کم باید اذعان داشت که محصول این جست و جوها چیزی نیست مگر گردآوری همه ی آنچه در این باره گفته شده است — و البته این هم چیز کمی نیست. اما بر این گردآوری دو انتقاد وارد است:

یکی آنکه این گردآوری به خودی خود حاصل هیچ تجربه ی نفسانی و درونی نیست. کلمه ی «نفسانی» را به معنای اخلاقی آن که مذموم نیز هست به کار نبرده ام؛ مرادم این است که این گردآوری محصول وصول به حقیقت نیست و شخصی که این فیش ها را گرد می آورد، به مجرد این گردآوری، به حقیقت فرهنگ که در اینجا موضوع مورد پژوهش ماست — راه نمی یابد. مفهوم این دو کلمه ی «تحقیق» و «پژوهش» از اینجاست که از یکدیگر جدا می شود که اولی مقتضای تحقق درونی و یا تجربه ی نفسانی و وصول به حقیقت است و دیگری صرف گردآوری است و یا حصول مرتبه ی دیگری از علم که با این شیوه ی پژوهش میسر است. اولی وصول است و دومی حصول، اگرچه حصول نیز بی وصول ممکن نیست.

اشکال دومی که بر این شیوه ی پژوهش وارد می شود آن است که این شیوه ی پژوهش تنها در صورتی به نتیجه می رسد که در باب موضوع مورد پژوهش ما دیگران به کفایت بحث کرده باشند، یعنی این شیوه تنها در صورتی کارآیی دارد که موضوع مورد پژوهش ما بدهتاً پدید نیامده و دارای سابقه ی تاریخی باشد. اگر موضوعی بدیع که دارای بدهت است و ناگاه پدید آمده است مورد پژوهش باشد، این شیوه که بر گردآوری سخنان پیشینیان متکی است فایده ای نخواهد داشت، چرا که هیچکس پیش از این درباره ی آن سخنی نگفته است.

موضوع مورد بحث ما، یعنی تهاجم فرهنگی، چنین موضوعی است. لفظ «تهاجم فرهنگی» بی سابقه است حتی اگر حقیقت آن بی سابقه نباشد و حداکثر آن است که ما مباحثی را که در این یکی دو سال اخیر در این باره نگارش یافته و یا بر زبانها رفته است گردآوری کنیم و رابطه ای بین آنها بیابیم.

تعبیر «تهاجم فرهنگی» تعبیری است متعلق به سالهای پس از قبول قطعنامه ی 598 و اتمام جنگ، و به عبارت روشن تر این تعبیر بدیع که بصورتی کاملاً خودبخودی ابداع شده، بر این حکم منطقی استوار است که «دشمن ما، هر که هست، پس از اتمام جنگ در جبهه های نبرد نظامی، روی به حيله ای دیگر آورده و جبهه ای فرهنگی برای نبرد با انقلاب اسلامی گشوده است.» با صرف نظر از اینکه این جبهه در کجا گشوده شده است و سلاح دشمن چیست و چگونه هجوم می برد و سوالهای دیگری که در برابر این حکم پیش می آید، این حکم منطقی بر چند پیش فرض مبتنی است:

- یکی آنکه جنگ پایان نگرفته، چرا که صور ممکن جنگ ما با دشمن تنها منحصر در نبرد نظامی نیست.

- دیگر آنکه دشمن ما هم فقط همان نیست که علی الظاهر در جبهه های نبرد نظامی رو در روی ما بود.

- و سوم آنکه غایت دشمنان ما از آغاز کردن جنگ، مبارزه با انقلاب اسلامی است و بنابر این، صدام و ارتش بعث، در حقیقت امر، شمشیری بدست آمریکا بودند که دشمن اصلی ماست.

ابداع تعبیر «تهاجم فرهنگی» ، همانطور که گفتم، بر این سه پیش فرض مبتنی است و بنابر این، برای پژوهش و جستجو در صحت و سقم آن باید به سراغ این سه پیش فرض رفت و درباره ی آنها به بحث پرداخت.

پس باز هم تکرار می کنم که این تعبیر «تهاجم فرهنگی» تعبیری متعلق به سالهای پس از اتمام جنگ است و کاملاً در ارتباط با تحلیلهای ما از جنگ هشت ساله معنا پیدا می کند نه چیز دیگر، و بنابر این، خواه ناخواه اگر کسی معتقد است که صدام حسین جنگ هشت ساله را برای کشور گشایی و سوء استفاده از عدم ثباتی که ایران انقلابی در مرحله ی انتقال از نظام پیشین به یک وضع تازه به آن دچار است برای طرح دیگر باره ی اختلافات مرزی بین ایران و عراق آغاز کرده، بدون تردید چنین کسی نمی تواند تعبیر تهاجم فرهنگی را، آنهم دو سال بعد از اتمام جنگ، دریابد . یا اگر کسی معتقد است که جنگ فقط می تواند صورتی نظامی داشته باشد، چنین کسی نمی تواند این تعبیر را بپذیرد.

انقلاب اسلامی واقعه ای است بدیع که هیچ نظیری در دنیای جدید ندارد . هر واقعه ای خواه نا خواه منشاء و مبدئی دارد. و غایاتی که بدون درک آنها هرگز نمی توان به حقیقت آن واقعه پی برد. منشاء و مبداء و مرجع این انقلاب و همینطور غایت آن ، حکومت مدینه در صدر اول است و اگر این حقیقت را قبول نکنیم، از درک ماهیت انقلاب اسلامی عاجز خواهیم ماند.

در اینکه دنیای جدید، مشخصاً با غایات دینی شکل نگرفته است تردیدی نیست. مولوی می گوید:

گر نبودی میل و امید ثمر

کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟

پس به معنی آن شجر از میوه زاد

گر به صورت از شجر بودش ولاد

و یا در جایی دیگر:

چون که مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود، آخر شجر

میوه ی این درخت نشان می دهد که اصل درخت با چه غایتی کاشته شده است. بشر امروز از این تمدن چه برداشت کرده است؟ اگر امید ثمر نبود، کی باغبان ریشه ی درخت را در خاک می نشانند؟ پس در عالم معنا درخت از میوه زاییده شده است. اگر چه در عالم صورت میوه از درخت زندگی گرفته است. اگر نگوییم که دنیای جدید در تضاد با دین و دینداری تطور و تکامل یافته است، اینقدر هست که اتخاذ این غایت، یعنی تصرف در طبیعت به قصد تمتع هر چه بیشتر، مستلزم انصراف و روی گرداندن از غایات دینی است و این واقعیتی است که خواه نا خواه در ملازمه با دنیای جدید قرار دارد. ممکن است که ما امروز به دشواری بسیار بتوانیم این دو را با یکدیگر جمع کنیم. در عالم نظر، دینداری با تصرف محدود در طبیعت به قصد برخورداری از نعمات آن منافاتی ندارد و هرچه در عالم نظر درست باشد لاجرم در عالم عمل نیز به واقعیت خواهد پیوست. اما در آنچه در غرب روی داده است این نیست.

سر آنکه نماز را به سوی قبله ای خاص قرار داده اند، علیرغم آن که *فَإِنَّمَا تُوَلُّوا قِبْلَةً وَجْهَ اللَّهِ (4)* و علیرغم آنکه حقیقت دین که مظهریت یافتن نسبت به وجه الله باشد جهت خاصی ندارد، آن است که نفس توجه به سوی جهتی خاص لازمه ی انصراف وجه خاصی ندارد، آن است که نفس توجه به سوی جهتی خاص لازمه ی انصراف وجه از جهات دیگر است. از ذاتیات این عالم امکان یکی هم آن است که روی آوردن به چیزی خاص مستلزم انصراف از جهات دیگر است. باید دید که قبله ی تمدن امروز و به تبع آن قبله ی بشر امروز کجاست. دنیای جدید، یعنی دنیایی که بعد از قرون میانه بنا شده، در تضاد مستقیم با دین و دینداری به اینجا نرسیده است. اومانیسم جز برای آنان که با حقیقت فلسفه آشنا هستند در تضاد با دینداری قرار نمی گیرند، چنان که بسیاری از متفکران مسلمان ایرانی نیز در قرن اخیر به علت عدم آشنایی با حقیقت فلسفه

تسلیم چنین اشتباهی شده اند و اومانیسیم را به «آدمیت»، «انسان گرایی» و حتی «آداب دانی» ترجمه کرده اند و این معادل ها به خودی خود بر این قضاوت نظری و هماهنگ بنا شده اند که اومانیسیم با دینداری قابل جمع است و حتی چه بسا درصدد اثبات این معنا برمی آمدند که اندیشه ی اومانیسیم پیش از آنکه در جهان غرب مطرح شود، از ضروریات تفکر اسلامی است.

چنین نیست. انسان قبله ی بشر جدید است و آن هم نه آن انسانی که ما می شناسیم. این انسانی که قبله ی دنیای جدید است تعریفی متناسب با همین تفکر نیز دارد. او حیوانی است بسیار پیچیده، صاحب عقل معاش و ثمره ی خودروی سیر تطور طبیعی انواع. اما انسان در تفکر دینی خلیفه الله و در صورت کامل خویش وجه الله است. خداوند اگر فرشتگان را امر به سجده می کند بر آدم، همین آدم است؛ آدم به مثابه خلیفه الله و وجه الله، نه انسانی که علی الاصله بوزینه ای است با مغزی پیچیده تر که توان سخن گفتن نیز دارد. در میان غربی ها کسی که من دیده ام صراحتاً این دو مفهوم را از یکدیگر جدا می کند آلدوس هاکسلی است در کتاب «بوزینه و ذات». او معتقد است که غایات را در دنیای جدید، بوزینه ها، یعنی همین انسانهای مسخ شده، تعیین می کنند و انسانها در خدمت این بوزینه ها هستند. این نگاه در معارف دینی ریشه دار است. حقیقت ذاتی بشر همان فطرت حنیف و حقیقت جویی است که پیامبران برای تجدید میثاق آن برگزیده می شوند.

دنیای جدید بر مبنای دیگری تطور یافته است. انسان جدیدی که بعد از رنسانس پیدا آمده است در تقابل میان عقل و جزوی و دل، جسم و روح، ماده و معنا، کم و کیف، زمین و آسمان، و خود و خدا... جانب عقل جزوی، ماده، کمیت، جسم، زمین و خود را گرفته است و این توجه مستلزم انصراف وجه از روح و معنا و کیفیت و آسمان و خداست. مسئله اینجاست که انسانهایی چنین، پیش از این نیز بر کره ی زمین زیسته اند، اما این بار بشر در حیثیت جمعی هبوط کرده است. شیطان و فرشته تعبیری صرفاً ادبی نیستند، اینها حقایقی هستند که حدود سلبی و یا ثبوتی حقیقت ذاتی انسان یا ماهیت او را معین می دارند. انسان حقیقی نه فرشته است، نه شیطان و نه حیوان...

داستان «دکتر فاوستوس (5)» فقط یک اثر زیبای ادبی نیست؛ فروختن روح به شیطان به معنای دور شدن از ذات انسانی و هبوط بر زمین رذالت‌ها و شیطنتی است که در تقابل و تضاد با آن ذات انسانی تعیین پیدا کرده است. حیوان نیز چنین است؛ حیوانات صورتهای مسخ‌شده‌ی بشری هستند. فرشته نیز صورت دیگری از این عدول از ذات حقیقی انسانی است. اینکه در داستان آفرینش، شیطان پیش از اظهار شیطنت در صف فرشتگان جای دارد، اشاره به همین حقیقت دارد. نمی‌خواهم واقعیت وجود شیاطین و فرشتگان را انکار کنم، خیر، بلکه می‌خواهم دری به معنای تاویلی این تعبیر باز کنم تا معلوم شود که وقتی سخن از هبوط بشر در حیثیت جمعی خویش به میان می‌آوریم مرادمان چیست.

همان‌طور که عرض شد، دنیای جدید در تضاد مستقیم با دین و دینداری و فی‌المثل با رویکرد به شیطان پرستی آغاز نشده است. آنچه که تحلیل این وضع را دشوار می‌سازد نیز این است که دنیای جدید با انصراف وجه از حقیقت، اما نه در تضاد مستقیم با آن، شکل گرفته است. دنیای جدید محصول فلسفه است. چنین به نظر می‌آید که وقوع هر واقعه‌ی تاریخی با ظهور ایدئولوژی‌ها و یا نحله‌های فلسفی متناسبی همراه بوده است که شرایط را برای وقوع وقایع تاریخی آماده می‌ساخته‌اند.

بسیار شگفت‌آور است که فی‌المثل لیبرالیسم می‌تواند صورتهای مختلف فلسفی، اقتصادی، سیاسی و غیر آن داشته باشد و یا فی‌المثل دموکراسی — اعم از صور لیبرالیستی و یا سوسیالیستی آن اگر درست مورد تامل قرار گیرد همان اومانیزم است که صورتی سیاسی یافته است. توجه به یکایک این مباحث از حوصله‌ی این مقال بیرون است، اما آنچه از این مقدمه منظور نظر داشتیم آن است که از میوه‌ی درخت تمدن جدید می‌توان به حقیقت آن و غایتش پی برد:

چون که مقصود از شجر آمد ثمر

پس ثمر اول بود، آخر شجر

انسان جدید در تقابل میان عقل جزوی و دل، جانب عقل جزوی را گرفته است و این او را به راسیونالیسم افراطی و انکار وحی کشانده است. بشر جدید به هر علت که تعیین پیدا کرده باشد، در تقابل میان جسم و روح به جسم اصالت بخشیده و این امر او را به انکار روح مجرد رسانده است. بشر جدید در مقابل میان ماده و معنا جانب ماده را گرفته و این او را به ماتریالیسم و انکار عالم معنا و معنویت کشانده است. بشر جدید در تقابل میان کمیت و کیفیت به اصالت کمیت باور آورده است و این او را از عالم کیفیات و بواطن غفلت بخشیده است .

بشر جدید در تقابل میان زمین و آسمان جانب زمین را گرفته است و این کار او را به انکار آسمان کشانده و اثبات زمین و هرچه زمینی است. بشر جدید در تقابل میان خود و خدا جانب خود را گرفته است و این کار او را به پرستش انسان کشانده است و بالاخره می بینیم که این گزینش، خواه نا خواه، کار او را به انکار دین و دینداری کشانده است، منتها این انکار از لحاظ نظری و علمی به گونه ای آنچنان نظام یافته و توجیه پذیرفته انجام می شود که از آن تضاد مستقیم با دینداری دریافت نمی شود، چرا که بشر جدید ناگزیر در تقابل میان صداقت و ریا نیز جانب ریاکاری را خواهد گرفت و تسری این انتخاب در حیطه های مختلف حیات انسانی کار را به دیپلماسی ریاکارانه، سیاست های ریاکارانه ی اقتصادی، روابط ریاکارانه ی اجتماعی، توجیه روانشناسانه ی ریاکاری و مذهب زدایی ریاکارانه خواهد کشید .

آنگاه کار جهان به آنجا می کشد که با پرهیز از صراحت، قلدران جهان منویات خود را در پس احکام پارادوکسیکال و متناقض می پوشانند: به اسم صلح اقدام به جنگ می کنند؛ به اسم آزادی و دموکراسی، استبداد پنهان بنا می کنند؛ به اسم علم، جهل را گسترش می دهند؛ به اسم عقل توصیه به جنون می کنند؛ به اسم عدم تعلق مردم را به بردگی نفس اماره می خوانند؛ به اسم عرفان سحر و جادو را توجیه می کنند؛ به اسم هنر بی هنری را اشاعه می دهند، و بالاخره به اسم مذهب با دینداری مبارزه می کنند. این حکم علی الظاهر منطقی که در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر گنجانده اند که «بشر آزاد است هر دینی را اختیار کند.» یعنی بشر آزاد است که روی به بی دینی بیاورد، و این جزء دوم که در درون آن حکم ظاهری پنهان است

غایت و نتیجه‌ی مطلوبی است که از آن مراد کرده‌اند، اما ریاکاری نظام یافته، قانونمند و توجیه فلسفی پذیرفته‌چنین حکم می‌کند که از صراحت پرهیز شود.

غرب یک واقعیت است، واقعیتی که وجود دارد. چه موجود کلی را حقیقی بدانیم و یا اعتباری، چه میان اعتبارات و حقایق نسبتی ثابت قائل باشیم و یا خیر... ماورای همه‌ی این مباحث نظری، غرب وجود دارد و واقعیت یافته است و هیچ تمدن دیگری در سراسر جهان وجود ندارد. همه‌ی تمدن‌های پیشین به نحوی و در مرتبه‌ای مستهلک و مستحیل در این واقعیت شده‌اند. غرب وجود دارد و علی‌رغم همه‌ی اختلافاتی که میان آمریکا و اروپا وجود دارد، از موجودیت و کلیتی واحد نیز برخوردار است. حتی کسانی که این‌گونه مفاهیم کلی را اعتباری می‌دانند از به‌کار بردن این لفظ‌گریزی ندارند و خود به‌خود وضع این لفظ دلالت برآن دارد که در برابر آن مدلولی واقعی و عینی هست که ما برای اشاره به آن ناگزیر از وضع لفظ هستیم. غرب وجود و واقعیت دارد و دارای صفاتی ذاتی و عرضی نیز هست. تجاوزگری از صفات ذاتی این موجود واقعی است، چرا که بقای خود را در نفی دیگران می‌بیند.

تمدن غرب با نگاهی سوداگرانه و ریاضی به عالم نظر می‌کند و همین تحلیل ریاضی و هندسی عالم است که قدرت تصرف در آن را به او بخشیده است. اگر بشر جدید خلاف نظر ارسطو که اشرف علوم را بی‌غرض‌ترین و بی‌سودترین علوم می‌دانست، با این غرض که مالک عالم شود (آنچنان که دکارت می‌گفت با علم باید آدمی مالک شود) و یا با این غرض که قدرت یابد (آن سان که فرانسیس بیکن (6) می‌گفت علم باید بشر را به قدرت برساند) پای در راه علوم تجربی نمی‌گذاشت، تمدن جدید نیز بوجود نمی‌آمد. پس، از ثمر این درخت به غایت و حقیقت ذاتی آن می‌توان پی برد.

و اما رنسانس با رجوع به تمدن یونان و روم و تفکر متفکران یونان و روم و حتی با استمداد از رب النوع اساطیری آنان همچون زئوس (7) و پرومته (8) و اطلس (9) و... تطور و تکامل یافت. نظام‌های سیاسی دنیای جدید نیز با رجوع به همین مرجع، یعنی دموکراسی دولت-شهرهای یونان و علی‌الخصوص دولت-شهر آتن شکل گرفت.

ولی انقلاب اسلامی با رجوع به این مرجع ظهور نیافته است و با دنیای جدید، یعنی دنیای پس از رنسانس، نسبتی ایجابی ندارد. این انقلاب از تفکری سرچشمه گرفته است که نه بر راسیونالیسم بلکه بر وحی مبتنی است. از لحاظ تاریخی نیز مرجع این انقلاب نه تمدن یونان و روم بلکه حکومت مدینه در آغاز هجرت پیامبر خدا از مکه به مدینه است.

آیا کسی هست که این احکام را انکار کند؟ آیا انقلاب اسلامی ثمره ی تلاش ها و مبارزات سیاسی روشنفکران ماتریالیست، ناسیونالیست و ... است؟ خیر، مسلماً خیر. کسی نمی تواند انکار کند که این انقلاب اسلامی در رابطه ی بین مردم مسلمان و مرجع روحانیشان، یعنی امام، شکل گرفته است. روشنفکران - با صرف نظر از اختلافاتی که میان ما در تفسیر این لفظ وجود دارد - در این میانه حضوری فعال نداشته اند و البته تلاش های فرهنگی بزرگانی چون شریعتی و جلال و بعضی دیگر در آماده کردن شرایط برای به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی بی تاثیر نبوده است، اما همه ی این تلاش ها و مبارزات در ذیل حضور بی بدیل و بی نظیر مرجعی روحانی که وجود خود را در نسبت با سنت پیامبر و ائمه معصومین معنا می کرد موثر واقع می شود، نه در کنار آن.

انقلاب اسلامی اصولاً بیرون از عالم فرهنگی دنیای جدید وقوع یافته است و فارغ از معیارها، ارزشها، نسبت ها و مفاهیم و اصول دنیای جدید. به همین علت است که غربی ها انسانهایی چنین را «بنیادگرا» می خوانند، چرا که اصلاً این انقلاب از لحاظ ایجابی در امتداد سیر تطور تاریخی دنیای جدید قرار ندارد و اصولاً با رجوع به حکومت مدینه در هزار و چهارصد سال پیش شکل گرفته است. خواه نا خواه واقعیت وجودی این انقلاب، چه ابراز شود و چه ابراز نشود، در تضاد با تمامی مبانی نظری و عملی دنیای جدید، اعم از اومانیزم، راسیونالیسم، لیبرالیسم، ماتریالیسم، سکولاریسم، سیانتیسم، نظریه ی ترقی، لیبرال یا سوسیال دموکراسی و غیره ... قرار دارد. اینکه می گویم «در تضاد با دموکراسی»، نباید کسی را به این شبهه دچار کند که این سخن با سخنان بزرگان ما و از جمله حضرت آیت الله خامنه ای تفاوت دارد. دموکراسی حکومت مردم است و با صرف نظر از اینکه اصلاً چنین مفهومی واقعی است و یا موهوم، ولایت فقیه حکومت مردم نیست -

اگرچه فقیه منتخب مردم است و با او بیعت کرده اند- بلکه ولایت فقیه، حاکمیت فقیه و یا فقها هم نیست، چرا که اصلاً این وظیفه به فقیه تفویض می شود تا او حکم خدا را اجرا کند و نه اراده و اختیار خودکامه ی خویش را.

بنده با توجه به کمی وقت قصد ندارم که در اینجا اثبات کنم که ولایت فقیه تنها صورت ممکن برای تاسیس حکومت اسلامی در دنیای جدید است، اما باید این نکته را ذکر کنم که ولایت فقیه خود به خود بر این احکام منطقی استوار است که:

— حقیقت جهان ثابت و واحد است.

— این حقیقت از طریق قرآن و آخرین پیامبر خدا نزول یافته است.

— امکان وصول و دستیابی به حقیقت از طریق تحقیق و تفقه وجود دارد.

— فقیه کسی است که قدرت استدراک این حقایق را از طریق تفقه و تحقیق در کتاب خدا و سنت پیامبر و معصومین و عقل و اجماع داراست.

...و اما حالا، بعد از این مقدمات، می توانیم یک بار دیگر به موضوع سخن که تهاجم فرهنگی است باز

گردیم:

با ظهور انقلاب اسلامی، دنیای غرب درصدد برآمد که این حادثه و واقعه ی بدیع را از میان بردارد. آمریکا مظهر تام همه ی آن صفاتی است که می توان آن را «امپراتوری اقتصاد» نامید، تا هنگامی که این قدرت برای آمریکا پابرجاست که سیطره ی دلار بر اقتصاد جهانی وجود دارد. اگر سیطره ی دلار از میان برود و مثلاً این جای آن را بگیرد، قدرت آمریکا هم، به مثابه مظهر تام دنیای غرب، از دریافت حقیقت انقلاب اسلامی عاجز است و حتی در آغاز پیروزی انقلاب خطری که از جانب آن نسبت به خویش متصور می دید

بسیار کوچکتر از آن خطری بود که امروز احساس می کند. جنگ تحمیلی به این علت بود که آغاز شد و باز هم به همین علت بود که طولانی شد.

پس منظور از «تهاجم» فی المثل هجوم غربی ها به سواحل آفریقا برای برده کردن سیاهان و به کار گرفتن آنان در مزارع اروپا و آمریکا و یا سفر ویلیام داری (10) به ایران نیست. تعبیر «تهاجم» با صراحت تمام به واکنش دنیای غرب در برابر انقلاب اسلامی رجوع دارد و مراد از افزودن صفت «فرهنگی» به این لفظ نیز همان است که در آغاز این مقال به آن اشاره کردم: اینکه بعد از اتمام جنگ و شکست غرب در دستیابی کامل به اهداف خویش، ناگزیر صورت نبرد تغییر پیدا کرد و دنیای غرب به این نتیجه رسید که تنها راه از بین بردن انقلاب اسلامی - که وجهه جهانی یافته است و روز به روز توسعه ی بیشتری می یابد - آن است که موریانه ها از درون، به اساس فرهنگ انقلاب و ارکان آن حمله ور شوند.

با صرف نظر از آنکه غرب اکنون گرگ پیری است که مرگ خویش را نزدیک می بیند و قبل از همه، خود اوست که به این واقعیت رسیده و مساعی ریاکارانه و سبعانه اش در این سالها نیز اشاره به همین حقیقت دارد، همواره تجربه ی تاریخی در ایران و سراسر جهان نشان داده است که دنیای غرب در عصر استعمار نو، اقوام دیگر را همواره از طریق روشنفکران آن اقوام و از درون تسخیر کرده است و این سخنی است که بسیاری از روشنفکران ایرانی و غیر ایرانی همچون شریعتی و جلال آل احمد، فانون (11) و غیره به آن توجه یافته اند. رسانه ی ویدئو، ماهواره، کتاب ها، و نشریات فارسی داخلی و خارجی و... عرصه ای بود که این تهاجم فرهنگی در آن شکل گرفت. بسیار ساده انگارانه است اگر همه ی تلاش های مزورانه ای را که در این سه چهار ساله ی بعد از اتمام جنگ در داخل و خارج از کشور انجام گرفته است به «تبادل فرهنگی» تعبیر کنیم.

این تهاجم فرهنگی اگرچه صورت توطئه دارد، اما بدون تردید نه آنچنان است که بتوان بر وابستگی مستقیم همه ی روشنفکرانی که مخالف انقلاب اسلامی هستند حکم کرد. چنین نیست. روشنفکری حقیقتی دارد که در هیچ کجا جز دنیای غرب تعیین نمی یابد. اما به هر تقدیر، جامعه ی روشنفکری اصولاً غرب گراست و با

تفکر غرب زده می اندیشد و حتی اگر روی به دینداری بیاورد به شدت در معرض التقاط قرار دارد. روشنفکر به مفهوم « ولایت » اعتقادی ندارد، چرا که به دموکراسی غربی ایمان آورده است. او مومن به شریعت علمی است و با احکام ساده و متعارف و عوام زده ی علوم تجربی و انسانی می اندیشد و با پشتوانه ی چنین تفکری، دین و دینداری خرافه ای پیش نیست. بنا بر این تفکر، عصر دین سپری شده و عصر علم فرا رسیده است و علما و متدولوژیست ها نه تنها جای انبیا بلکه جای فلاسفه را نیز گرفته اند... بنابر این، چه بسا که روشنفکران یک قوم با رویکرد به ظاهر ریاکارانه ی دموکراسی غربی و شیفتگی مجنون وار نسبت به دستاوردهای شگفت انگیز تکنولوژی، تبلیغ تفکر غربی و اشاعه ی آن را نوعی مبارزه ی ارزشمند بینگارانند و به این اعتبار، به هویت و استقلال خود پشت کنند. اگر در مسئله ی تهاجم فرهنگی هم باز روشنفکران مورد اتهام هستند از همین جاست.

البته فرهنگ مردم ما فرهنگ مکتوب نیست و این واقعیت را نباید همچون یک ارزش و یا یک ضد ارزش به قول امروزی ها-نگریست. این واقعیتی است که وجود دارد و به این آسانی ها قابل تغییر نیست. فرهنگ یک قوم نسبتی آنچنان عمیق با تاریخ، اسطوره ها و خاطرات ازلی آن قوم دارد که مگر از طریق تحولات تاریخی و بسیار بطیء و آن هم در جهاتی خاص، قابل تغییر نیست. بنابر این، تلاش هایی که از طریق کتاب ها و مطبوعات در جهت مبارزه با فرهنگ انقلاب انجام گرفته هبأء منثورا (12)ست. البته بسیاری از مرزهای اجتماعی بعد از انقلاب درهم شکسته است و نزدیک شدن حوزه های علوم قدیم و دانشگاه ها به یکدیگر و راه یافتن جماعتی عظیم از مردمان به اصطلاح فرودست به دانشگاه ها، رفته رفته در طول یک نسل ظرایط فرهنگی تازه ای را برای کشور، حداقل در شهرهای بزرگ، به ارمغان خواهد آورد. نفوذ از طریق فرهنگ ویدئو می تواند کارآیی بیش تری داشته باشد که آن هم به عللی که محل بحث آنها در اینجا نیست نمی تواند جایگاه لازم را در میان مردم پیدا کند.

و اما دو نکته باقی می ماند که ذکر آن ها در اینجا ضروری است:

یکی آنکه این مباحث به هیچ وجه نباید مستمسکی بشود برای سلب آزادی های مشروع و قانونی فرهنگی. نباید هرکسی به خود این اجازه را بدهد که اسلام را بنا بر عقل محدود خویش و اعتبارات آن تحلیل و تفسیر کند.

و دیگر این که این تقابل که میان فرهنگ انقلاب اسلامی و فرهنگ غرب وجود دارد، در شرایط طبیعی می تواند اسباب شکوفایی و کمال تفکر دینی را فراهم آورد و عرصه ای باشد برای یک تجربه ی تاریخی که بعد از چهارده قرن یک بار دیگر — بعد از حکومت ده ساله ی مدینه — تکرار شود. مسلم است که علوم جدید نمی توانند ایجاباً به کمال معرفت دینی مددی برسانند، اما این تقابل که از آن سخن رفت می تواند زمینه ای برای فعلیت یافتن و ظهور تام و تمام حقیقت دین فراهم آورد، آن سان که شب در برابر ستارگان. این تقابل ما را ورزیده می کند و حقیقت دین را، چه در مقام نظر و چه در مقام عمل، به منصفه ی ظهور و نزول در عالم تفصیل می کشاند و نردبان تعالی فرهنگ اسلام واقع می شود.

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه ی 65

برچسب های مرتبط: فرهنگ، تمدن غرب، انقلاب اسلامی، روشنفکران، تهاجم فرهنگی

پی نوشت ها

1- بخشی از سخنرانی شهید در نمایشگاه بین المللی کتاب، 22 اردیبهشت سال 1371

2- رجوع شود به فرهنگ جهانگیری، حسین انجو شیرازی، ص 1088

3- برهان قاطع، ج 3، ص 1481

4- سوره بقره، آیه 115

5- شخصیت افسانه ای نمایشنامه معروف گوته، «فاوست»، که پیش از آن در نمایشنامه ای از کریستوفر مارلو با نام «داستان تراژیک دکتر فاوستوس» ظاهر شده بود.

6- فیلسوف انگلیسی (1561 - 1626)

7- سرکرده خدایان، حاکم آسمان ها و پدر سایر خدایان و قهرمان فانی یونان باستان یک «تایتان» که آتش را از آلمپ ربود و بشر بخشید.

9- یک «تایتان» که زئوس او را محکوم کرد آسمان ها را بر دوش گیرد. یک «تایتان» که آتش را از آلمپ ربود و بشر بخشید.

10- سرمایه دار استرالیایی که در سال 1319 ه.ق امتیاز نفت ایران را به مدت شصت سال از دولت وقت گرفت.

11- روان شناس و متفکر اجتماعی فرانسوی، عضو نهضت آزادی بخش الجزایر.

12- تعبیری است قرآنی به معنای «غبار پراکنده» برگرفته از آیه 23 سوره فرقان.